

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۲۲۳

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱

سی شد
۳۶ -

تو اسرار معجزه کلام

که قیمت تو را به شکر دارند

۱۳۴۰ - ۴۰

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

سرراج ۱۸

موسسه عالی

شماره دفتر
۲۱۳۳۹

۲۲۲۵

۲۲۲۵

شلی - فهرست شده
۲۲۲۵

بازرسی شد
۳۴ - ۳۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

که قبلاً در کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۳۴۰ - ۱۳۴۱

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
سراسر ۱
موسوع تألیف
موسوع تألیف
موسوع تألیف

۲۲۶۸
خط
۲۱۳۹
۲۲۶۸



۱۳۳۷

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱
- ۲۲
- ۲۳
- ۲۴
- ۲۵
- ۲۶
- ۲۷

بسم الله الرحمن الرحيم
سنانش که برادر که خیزد خورشید زوریت برنده در شوکتش که برکت از نده
کشش امید از نیم غایتش تازه در فرود خچر ایل از نطفه بدستش که بر جگر جوید
تو من حقیق تحقیق ترکتش چون و صبر و حرکتش ایام غم غمشش ایام
شود یکا شغوف **پت** بجزون تو گو در از شوکتش : دو باد عشق تو سر از کشت
بر کس نوره بافت ز خود کم کردید : و آنکس که نورانشا سحر است : ز خود پنهان
جگر چمن زان طایفه فیضش بجز ز در آستین و در شیشه کمان زار کس غمچه را
و این صنعتش کلفت جوهر پر بسته دارم در چشمش که کلفت عصیان از چهره پاره
و فاروق نغمه شش دفعه نوم خزان از بزاج نفس لانه هوایه کشت
و جلوه ساز : این پرفصلیت که اهل معصیت را بچنان مغفرت صلا داده و بر
خطیبه را صد عطیه در بها فرستاده **نسر** و در هر آنکه و با شاعر غیبی

۲
چنانچه از توبه از ما نکونند : عطر مغال گسسته نایل بذروه طارم چون
تواند رسید و ما را اندیشه عجز نه بشود فرو واق و صفت که تواند برید لا اصب
تا غنک است کما انتت کما لغت **پت** ذات تو دانش که از
که تو نشک کرد : و صفت تو اندیشه گاه : حیرت غم فرا : بر باق فای
بر لطف ماعت بین بس که بر ترف غوت فارست سیدی بر او نشک که کش
رسات از تو نه نامش رنگ و صفت جوهر است بر زم نبوت از نفع جمال
شود طر یازار شفا عشقش غمخواران کاسه و بر انکار اعلی عشقش
حسد فاسد بهار خلقش زبانه انگ لعل صلی عظیم و نیم لطفش
دان لک لا خراج مهنون مرصه با عرصه نم در فدا شفاعت
ار از محو لرون یطیبت ربک فرض **رباع** آن خواب که در حق با تو
سواج بود پرتین بار او : با خط زده بر همه عالم خط نوح : با سار و کلمات
در سایه او و بوسه القین سحر در لالین صداه الاله الزلی عود
لا بر از زینت چهره غش مذکر اوصاف ایریت که دست قضا بر دار

نازک شود پیش از آنکه در آید و بگردد و آید و نشانی از بر لب
 در پیش نشانی گشت مولا و فی مولا که گشته جو فیض بر لب کردستان
 صاف شرب را اثر از بخت علم و اهدا در آید نام را بر ابر حیرت
 دستا ده جلالتین اعراض ز در شرمه ابلان را اولی است استانه مقصود
 و معاندان را کند زین موجب بس بود جایش غم گاه و سود گویش
 سینه و چشم غمناک و عیش جوان رسکوار و غمناک نشانی در پیش
 گشت ایست گشت مغز فی نازک زین غمناک گشت غمناک **پت**
 از قوت عقول عالم کوبت : در هر دروغان بدل بریت : هر کسین نو
 امروز کرد اندر مر : در او کرام دیده پذیرد بیت : سه اسرافال است
 عاقلان از طالب علیه الصلوات و سلام **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت**
 نشسته فم در ابطه تعلق از یک سر گشته در آن صورت زبانه از گمان با تعلق
 جانش راه بود و فیض و هم سوزان گشته سرش آگاه بر زده که در راه برایش
 پیشش پاشیده و جهان پارسان ز راه جیب پیشش هر برین **بیت**

(Handwritten marginal notes in Persian script, including a large '4' at the top right and various lines of text.)

درش زانکه بگذر بسته : ایستند میان ز گشته : با خود سخن در شرمه گمان
 شاه لشکر صفه بر در ز چون درش گزودم درون آمد بر فر چون نشود فرایز
 دلبر چون خجرتیم لبریز چون طبع کرسنه چشم را نظیر چنان با غم آید است افاد
 سر امید در غبارش چون خوان گم در بست و تبارش چون میاید در کین
 گشت از هر نوح کجا استین و کربان و کنار و امان بر سیکردم گمان گاه در گمان
 محرم دیدان بدم در انال پادم آمد با خود کفتم هر دست تو عزیزان رفتن
 از زودت و بریت و بر ک سبز بریدان نگردن از نضاف **بیت** **بیت**
 کسین یار خوش نباشد : پس تهر از آن کجا که چیم برسم اینان
 همه درستان آوردم اکنون نمنز از نظ کیم از طامان کسین غمناک
 و کسینان کسینان معانی آنکه حسین عیادت و نظای طفت در فر گزسته
 چهره مناش را بقاب عفو در پشند که سیر و نه نام راه هر طرف
 شمع است و زلت قدم فلز اولت طبع غمناک خواه محقر این زلف است
 چه باشد که قبول نلوش در آن اقسیم غم گم و در این کم است

چه تواند بود که شایسته مولک حکام باشد **فرد** هر نظر را که بر او خورشید
 ببارد بنام او **دوازدهم** تا اتمام این لایحه بنام طبعیت را بر حسب طبع
 مناسب بود به سراج المیزش هم سر مشق و در یافتن بر یک از لغات
 خطی بر حسب تمام درج می نوشتند و تعداد اسرار الفبائی که غیر آنها می بود
 نویسی ششست **معاذ اول** در شرح ایضاً **ادب** **موجوم** در زبان **موجوم**
 در فواید علم **موجوم** در مناقب عدل **موجوم** در مدح جهان **موجوم**
 در صلوات صبر **موجوم** در فقه عرفی **موجوم** در بیان شریعت **موجوم**
 در طهارت نماز **موجوم** در کسب نجابت **موجوم** در رعایت محبت
موجوم از هم در مراتب ارباب **موجوم** در شایخ خاموش **موجوم** در عرش
 قاضی **موجوم** با **موجوم** در اول طبع **موجوم** در نزهت **موجوم** در سخن پر
موجوم در شایسته طبع **موجوم** در نزهت **موجوم** در ملاحظه
معاذ اول در شرح ایضاً **ادب** بدانکه او سراج صفت خوشتر از مکتب ادب
 نیست و این صفت مکتب اعظم صفات و مراعات وی از تمام عبادت

جواب

مکتب باری را که انجان برین شایسته بهتر است و اساس بر واقعیت
 اسلام بر این صفت مهند و لهذا گفته اند که آن اگر چه ترک عبادت
 از نزهت فوق و عصایه می کرد و دیگر ترک ادب بر حسب تصنیفات اعظم
 الله و تحقیق است رسالت با هر آینه رقم از هیچ سلام پرورش شده از جمله
 کرده صلوات شکره اولکتم الکفره خواهد شد که بیدل علیه
 فی الا ان لا یکفره بالعصیه و اما کیف ترک الادب با سنا و سیدیه که
 حسب الادب بر سیرتج التنبیه و حکما گفته اند که شایسته ریاضه اذ اکثر الادب
 فانه اذ اکثر غنا و مضمون با غایت سخن آیه کریمه و ایزب اذ اذ اکثر
 انه من الفروان ارحم الراحمین و التی بر غایت رعایت ادب
 حضرت ارباب با بنیفا و علیه اسلام هم در عین اظهار شایسته اضره
 رحمت مکتب ارحمنا ما ملاحظه اینمتر شایسته که علی حجت از تعداد
 خود بصیغه امر نه است دم بر این هیچ نسبت مراعات ادب میسر که در
 جواب برال بلاغت مثال است **موجوم** **موجوم** **موجوم** **موجوم** **موجوم**

من دون الله گفت ان کت قد فقه غنم و کت ما فقه چون انکار صریح
 موجب خنثی در کلام دید پس با کج سوره که این شیریه بر فیه مقبول بود
 خاص دعای است و طبع قبول کاذب نام اما کجاست الحان منیع صواب را
 در احادیث این شیریه فرود است بر سبب احوال که در باید که در همه حال این
 جنس آئین مسرکه و خط را بر آن منیع مرعوه که در ممال بر خاطر احد
 از هر شنبه شد چون مجلس بزرگه راه باید از کفن در هر روز خندیدن و حرکات
 نا طایم نمودن و مردم گزیدن و سخن بگزارف کف و چهار جیب و کسب و کسب
 و خود ستان و نامر و نماز تر تنبلی نماید مجلس غنم زود و روز
 بر خیزد تا موجب طلال خاطر ماکر و دوگاه باشد با کتاب یکی از زلفان
 دیگر بد مجلس رده نیاید و چون شخصی غرضت کت به از صحت فغان
 و کناره و درشت کفن و رفت اسرار کردن و جیب ناند به نفس منان زد
 و در مجلس سپر با نکر و اندر دم حید در میان نیاید و به سبب شکر عمد
 نکند از هم اینها خلاف نامه مردت و ادب است اداب اعانت

الذبح

والله انک احترام یثین و فوض عین نمرد بر خلاف مضاربت من کنند
 هر یک با هم بخاند بنکت بر مرشان زند سلام در ایشان باز نگرد و بنده
 بدین سرخ ایشان را به کذا اداب تعلیم و تفریق مسلم انکه خدمت علی را بجان کنند
 در مجلس علم از صحبت نمودن و دل و جنت محرز باشد و در بحث او از را باند نکند
 مقال را بیکدیگر انشا مذبح از آنچه از غرض در همه وقت عبارت است که هر یک
 نفس و از صحبت عهدین لازم و ناخوشی طبع از امور لازم آنچه آن لازم
 شمر چون این خانه نثر نظریات از پروکیان حوش و فوینان لغو
 ناخوشی کرده و در چون غارت بواهر امر او که در این انشا را بر او پیش
 راه ندر حق رعایت زبان نهند که در از اهل کت غش از فوینات
 خنثی انکه نهند و در شرط مایه و به انکه در از امور است ناخوشی در طایفه
 نظریات که این خانه مایه و اباید از فوینان بر علم که ناه داشت به را
 از طواف ملک تو ز این کشیده باز نگرد از خود در مجلس حال جبهه
 بر خورد و از زلفی بر کج نمودن بر با شخت دیگر بر خواه مردی را

آنست که درین قیام بکثرت مضامین و چنان سرش از آن جریه ادب
 گرم باشد که در وجه خوش خیز نباشد چنانچه از جناب ولایت کاتب فسر
 در حدیث الجالیین و ملا فیض ابدالی امیر المومنین به منقول است که روزی در یک
 از غزوات تبریز برین بارکش آمده پلانش برین آنحضرت ماند محباب
 چون دیدند که از کشیدن پلکان الم بر بود بارکش بجم آورد و میر کردند
 تا آنجناب رو فیض را بر او از فرضیه بکشد که در دو سه بارش
 در قدم شوق پایمال بوقت نماز پلکان از حبه های زرش کشیده نه خا کوار است
 رعایت ادب و شوق طاعت رب غفور خنان بخود برد که آید پلانش
 خیز نمودیم بشیره ادب یازید هر چه بچنان بکند محبت میر کرد و کوششها
 تا محمود در رکعت پاره یازید نه خا کوار است نیز در قصدش زدن آبار را
 و میر کردن در درین طایفه باشد چنانچه ادب یازید است
 و بان این حطای آنکه **حکایت** آورده اند که روزی در محراب یازید
 صحبت عزت آید که در رسم لهنت بجهت آنکه زکرده بجا نشیند که

کلی

کلمت حسن که در خیره نظاره اش بتاریخ که روز جمعه **ریز پت**
 صید که تا دم نکت زلف تو را از نفس افکنده و ام در آب صید گاه از عطافه
 و با بر با شش در که صید و قهر نموده و گاه از آتش بر مجموع زلف و شش
 مل عقیقه غریبه می نمود تا شاد با بر زبان در خمر بود او باشد از نظاره
 در گفتگو **روز** که جو خیز زبان بلفظ کشید که گشته همچو که میان از نظر بریل
 القصد است با هر روز از قصر اطراف برین بر می نمود چنانچه در میان سنان
 کن بر آینه استمارات سطله اش شکر نرسیده ایزدان حال کجاست
 ایستاده چون شاه متوجه خود دید چنان غمان افغانش بکشد شاه
 منتطف بود که از وجود خود خبر نبرد **روز** هر از سخت خود پلکان بود
 که رفت دیگر در فانی جوش کونند در انال عجب در زنده ایازوش
 ساخته بود که که خارا از آینه شش شش سما کشته دل رسیده
 از قدرت زهر قهرش چون آب شده و شیرین فک از صفتش
 چون خنک زمین گیر کرده و ما هر سهرار عینه و ششش چون

برسن باز آورده است پیش ز خود در زین **دزد** است که برده از ننگ
 و چون از خانه برزده راه برش نداشت بناچار آغاز نیش زدن کرده
 باران از آرزو نجسخت و لیکن بکجه مراعات ادب آن سرور طایار پیر کن
 سکت حکم که جان کرد که زنگ الم از لعل نیش ننگ بر داینگ مال
 بردنش کار ننگ کنه **سرا** برت اجازت بخش که از دل برین با نیش
 اما چون رشته طعم که نغمه شاه افطاح پذیرفت آری بگوشه رفته مرده را
 از بار کشید پس هر بر آن مطنع شده شاه را از کیفیت واقعه مطلع گشتند
 شاه چون قصه عقوبت بشنید هم بار بر خود چو زهر زخم بردنش آغاز نیش
 زدن کرد پس ایازرا طلبیده گفت از به در آن حال اغیار صادره
 تنه و لب شرح الم نکند تا بمویا دیده جو از شکسته خاطر از جرات
 میگردم و بگردار داغ سینه اسب زهر از زبان وجودت دفع بسندم
پت از دم خویش نغمه زنجیر کن کنه در دندان از طلب ایازرت
 در احوال نه چنان از رحمت غایت شهر مایه سر زوش بودم که نغمه خرم

یا از دل

باز وجودم از زانم فرود است کین بود خویش و الم در کلام کز
 داشت **فرد** خیر از خود و خود ایدم چه بجز وصال **خواه** برین بر ما خواهم که گنگ
 لاجرم غمتش به یکار صد افزوده طوفان بخشش در طغیان بود دوست
 ز نقش م اغوشش که چنان **لوح** در **صاحبه** حدیث بر خوب طبع است
 خبر علی المکنجات و افضلها حیث قال الجان الامان نرسبت
 بر این که هر که در حیثت ایمان نیست و با برادر مغر که و سایر که گن
 و قج همیشه عقیقت لاجله خود در نمره محاسن از قیج کجی حاجت است
 چه عقل بصیرت طبع ممکن است که تجویز از طلب ابر فاشتر بنا بر بصیرت
 دینور نماید و لیکن با مساحت حیثت را امر که سبب مغاظه دارین است
 نخواهد کرد پس ظاهر است که آن صفات از نسیاست و نیز
 نوبت بر حاکم کلام معجز قوام امر المفسرین همس قیج حیات قلبه
 در سنات قبه و خدایان را از پادشاه رحلت کنند که در فغانه که گز
 بودر حیات نردم که در اثرم سر آید در نظر این چشم کند زده ننگ

این امر شرم و قهقهه و است بر غایت اهتمام در شان حیا و نجابت
 با وجود عقوق بذات مقدس میسر در استیجاب برت و نفی نیر و حیا از غایت
 حیا در میان مخاض فرموده که یا بیشتر تندر و کشتن سینه نماید
 سیر که بلا جهال قوم هر زن با قبحی که در زبان شایع است کشید و در آنجا
 که او بی مکتب بی ادب و عورت زنده به ارشاد نفس نکتاب اوصاف بی
 غلط است بر این باب از خصایص قیس معروف به توفیق عید حیا و نیز تمیها
 عمر مطلق تا عدم تحقق بدون ادب حیا بدست و نهی حیا آگاه بودن است
 شرف ادب که همچو از اظهار قیصر محترم باشد اگر چه کتاب این صفت افراد
 است تا راقطیله واجب است ولیکن مراعات این شیوه بران رسیده
 زنان را بیشتر در کار است به پیشان حرف بهام نظاره اند و برق خرمین
 و لیسار اداره و آنچه هر یک در کار است رسید امری ذکر نموده تا آنچه پیشان را
 در این شیوه ناچار است اندر همه است و زانست غیر انبار مندرم
 بطایفه و شناسان هرزه که در هر زه که در عینت و اول و فقه و غیره

این بر نام

بشاید فایده چنان کرده سر شرم شقاوت و فساد و بی شرمی و شاد و آید
 طوفان ابلا و فاکر و فیها الفی و با بد که از فساد بیرون آمدن و با همگام
 شمار خود سازند و بگویند و با زار نشن و اندک اندک کم رغبت نمایند نهزل و بی
 خور کنند که مایه نشت است بهای بر هفت نمایند که بر سینه بر این است
 و طوی سیر که زنان اند از آن محرم فرج الوجوه بگریزند بگو از بعضی بگویم
 پیریزند سخن است که بندگان فرستیم بر اصفا نماید اما او از چنان تازک کند
 که سب زاید رغبت تیره دلان کرد که اما قال عین قال فلا شخصین با لعل
 فیصله از ترس قهر و قن و لا سوره فانه که بگویند و با زار کشتن و خود را
 در کشتن خور که موافق ملک است که هر کس که صواب باشد او را دفع نمایند
 که نیک بینان و غرض سر بگو و دیگران را مایه یک بیاریست و با که
 رعایت حیا هم است از پنجه که کرده اخیرا بعضی شهادت حاصل شده
 که در وقت حیا دنیا و اولی بگذاشت اولی که هیچ یک از عفت حیا است
 اگر چه در اسلام باشد حیا زینت زن است هر راز که زینت و هم نشانی

و عفو و خضاب اول است و ذات بعد احترام زوج و احوال است اینست و رضا
 براده است و فاعت بافتاش در بی حیانت در مالش و عظیمی از آن
 هر چه است ملک گفته اند زن یک شیر است بهار در محبت و کمترین در بد
 وزن بر زمین در محبت و بد زبان در حیانت و شیر و حیانت است
 به عصمت دست است از صورت خوان آنکه و این است زینت که است
 ناله می رعایت عصمت نیست که اگر بر بدت جفت در بدت و حیانت
 نفس که این نارس است حیانت دیده و حیانت آن زن ستر که هر
 چشم را فرار نارس خود کرده و نور این حلیت آنکه آورده اند که از یک
 روز بر زار قصر کردن شکوه بنظر از زیارتان بر دانه که نه با نظرش
 بر طوطی و پس خواهر آنکه که لک در از حیرت رخارش چون مرغ
 از روش افاده و فاشه بخمال زلف سلوک آنرا مشیت طوق بر کف و زن
 عثره است میل شکر فار کل را در چشم مبدف کرده و عثم از غره آنست
 سر سر شمع را در نظر پروانه پیروزه نموده یا خانه بدوش کلک نشین

نکته اول

نکته فرودش تمسش ز فوق تا پیش یکا که ز کبر گرفته است این است
 که با اینجاست شاه را چون نظیر بهر و شرف آنکه کبر و دانش در رضا سینه
 از نجوم شده مزاج سمندر گرفت پس یک بهد خواهر را فرمود که اکنون ترا به
 که آن هم رسالت را چون تندر جام آورده چون بوم شرم خوار که کف وجود
 بچهره عجب غضب گرفتار شو نایه تا نایه در دلم به پس قاصد نزد پادشاه
 آمد هر چه بفرمود و نیز تک خواست که بفرموده اش آوردت به درده طبع می
 راه امتحان بگوشش فرود او سکنه را از رخسار بفرموده بود و ز غریب نگار
 تا چون شاه را برده سگیب از نجوم کرده اندزه پاک شده بود که در دیده
 مردت که فرمود که از رخسارش شستن صورت آورد پستانان چون
 بفرموده شاه آن ماه رخ را بر ج خاص انحصام دادند بهر بهر مطوب
 گشته بهار بگفت شرفات طارم جرات شهر با بر همواره با وج بقا شرف با
 دشت ملک استش بر فوق فو قد ان لاس تا بعد ازان را که امان طار
 و کج تختن را با خزانه چنان چه بازار اما شیریه از سن زرا غنی

محبت کرده و که ام عضو اتم و ام صید برایت کس کرده که اکنون مراد
 بلا انداخته و هفت نیز نصاحت است محبت در این که چشم است
 که گشاید که چشم است چشمها چشمان را فواره مرنگ کفر نیک
 سخته صد طوفان نوح بیاد داده کفش آهوشه آنگ چشم کمان فتر زه
 کرده چنان ترغی بر دم زد که روزم بدین روش اکنون سرمه آراش
 باین هزار است چشم از آرایش خوب بر آزار که کفک می خرد آب
 کفش او چشم تو زین بر آراش اما چون آن شرح چشم از کیفیت حال مصلحت شده
 در زمان از جای حشر غرقه حجت و بر انگشت حجت در شهر بند بعز زلال
 افکند و همد و در طار مردم آثر ب را از جابر بر کنه زردش بر آراش
 دودیه در آن که بی زینت و کج نرسته از چشم خانه کنه بکند آورده ام آس
 کفش او است بنامه بین گفته نموده از حصار بند عصمت دست تو کلاه دارد
 نوزد ز چشم تو است نوزاد تو ز غصه باد و نام را شاه چون
 ملاحظه آنکه ل نوحه تو کن از کانون و غمش سر زده غم نمده است درین

نافع کشت که از این در شش روز بر خود جان بر نیز ترس خرد از این فعل
 قسح خود را در غلبت در آراش نواختر تو خدایش نترس خرد از این
 کماش آن روز چشم که در شش ریا قاصد رنجور کیم نجواب بود بر روزم آب
 پس آن زن را از اج غلت و در محبت که دوست از او بر است
 بنزای به بر نگرند و غم حوت این نیز است که از شش کز زگر
 در فایده علم آنچه در کما و سبزه علم از آیات در روایت سفله می نماید از این است
 که تصور در آیه قال انزلناک و اللطین العظیم و العافین عن الناس و الله
 یحب الحسین و دوست افضل المسلمین و دولت بر رعایت محبت آن
 علم کماش در علم هر دو سبعین آفر و ارشاد صدر نشین زینت است
 بر آراش رسیده که جمال المرافیکم و گفته اند که حکم اهل من العقل لان العقل
 و صف نغمه بر صفت علم بنده پاید تر از عقل است چه ذات اعظم
 الهی در کلام مجید ستایش خود را بکم کرده کجند عقل و بختی ذات
 بعضی بنیاد را برین صفت مبعوث است شخه چنانچه در وصف فیلد

که ان ابراهیم لاده علم و در لغت ذات محمد حس حضرت خمر نامه فرمود
 انک لعل عظم و بز فرموده او کت فقط غلیظ القلب لا یفترس من
 پس نه آنچه از احترام علم حالت غضب مفهوم شود و گاه باشد که غضب
 شان غالب شود که عقل را با مال سخته با قوام کلیم تا سبب از زنده ترین
 کرد اللهم انما نفوذ یکس شرف و تقوا هم از ما این از غیر علی السلام کرد
 که با معنی آنچه خبرده مارا که سخت ترین چیز با هر نسبت فرمود که غضب با دروغ
 گفته اند از او بچ این توان شد فرمود ترک غضب خود حضرت اسیر نشان
 میفرماید که اذلا در غضب زور از خون خواهد بود و اگر صاحب بر اینها باشد
 عداوت استقام بخون است پس اگر در وجود من در همه وقت نفس را از پروری
 غضب کند آرد یاد معنی غضب صاف صوفی و خداوندی که از از لطافت معنی
 منزله و بر آید اما آنچه آدمی را در این شیوه بکار آید بر سبب احوال
 آنکه در باب که با بدگ خمر نهد یا سهر از با فرود که هر معنی است در معنی
 غضب از است چندانست عاقبت از آغاز ما هر که آنچه شش بعد از آنجا

یا ای

پیریزد چه بعد از آن نامت بی فایده است از بخان از شنبه در آن است
 که با آرزو و بر دبار پرتر خود کند و در جنگ بخش از خود آرد از دست بدگ
 خدا رسته بود نمکس بهترین شیوه علم آن است که با وجود قدرت از خصم
 تهر کند افلاطون فرموده که چون با دشمن از آنجا صحبت که از از اعط
 غضب هرگز که او را از دشمن دشمن تر است از هر س که بر منحل است که این
 چیز است چنانست عفو در حالت غضب در بیت در معنی عسرت و تحمل
 در وقت قدرت و مغرور شد که اکثر ارادت نقاشی ضد انضام عقل است
 چنانچه او را شیطان خصمیت را ازین نفس انار و نیزه شمشیر فر کرد
 و چون اکثر اوقات با عداوت نفس گشته باشد نظاره و با عجز او دلیر است
 پس اگر نفس را متهور سازد شیطان محمد ذل کرده نفس است که شمشیر ابراهیم
 او هم را دشنام داد ابراهیم گفت بلغافات این تا تو بیج کار کنم جواب
 دشمنانت بهم از تو در دل کین نگیرم سلام از تو باز نگیرم در غایت
 بد عا یا او هم اگر فراموش است بود بی تر زودم بد او اطفای ناریه غضب

در غایت سهرت است به غضب حرکت نفع از افسوس که چون
واقع می شود چنانکه سینه هر که است و درت بخار او پس از آنکه است پس که
آن زمان پیش فریبش در سر خود اگر بر جانده است عجات اند که هر که است
که شمشیر باد یک خلاف باشد که که درین جنس صاحب مانع کرده و علم
حضرت از تقوی که در سر که جهاد بان شوهر صاحب غلام در این سر که خود خود
ساخت او است و تقوی این طبابت آنکه در وقت ازت است است
عی که قدرت بازگانه هم چنان در صورتی خسته و در شکل خود مجده و کاس
بفرود آمد و در سر آن البعالمین امیر المؤمنین که از غرور
نیز که تا بد انگشت در چشم که بر آید از اسلام صد هزار گشت روزی
در عصر در طاه که خوش بود بحال از شعوه الفار بر برق شراش تر ده
فاکتر شده و بگو و جو خشم از طس سنان خون زشتی چون چشم صرا
خون نشان گشته ایانتر که ز بیم تو شرمنا در آن ز دست خیزش
بدون که چنان شکر که را بقوت بازه خیزش بر زمین زده است

الذی

نارزش برده آن لعین هرزه در ابر کلمات نامر از زبان گزوده زبان خن زبان
بر او خرس است زبانش چون تشد لال مرد و غایب شاه شریک بعد از
استماع آن معالجه غضب در بنام کرده در یک از فدا هم در گاه که آن پناه
بسرده روز دیگر که سر تک شک سپاه که که با یکدیگر می کشد تیغ مهر بود
ازین جو اسحق فرزند جنگ در زمانه شب با بطول فرکت از این در است
چون بر ذرا صبح ز شرق که در جنگ منور گشت با این صبح بر سپاه
شاه که کاک با یک با یک سپاه بنشین آن شرمی تا به شکر ملک اصحاب چون
ازین سبب در سبب تا صبح برال نموده فرمود که چون در روز بدین شام دوی
غضب بزاج من ره یافته بود خواستم خطا در اطاعت هم رسیده خود صفا
رحمانه برود در انفسا ممنوعه خود زیرا که عوفی از گشتن او این اطاعت حکم
بود لا جرم خوانتم که در آن عهد در صحنه بر لعین ایس بر طس برین دست یافته
داسن غلام را بدست عوفی الحوت زده چون زنگ غضب از این طرف علم
مخوشه و بوجوه مان این در قیام و اقدام هم فاطمه الحیوه صدق است در

بیزم تردد و برآورد نوز
 قال الله تعالى اعدوا
 هو از بقتور و قال بیه من عدل ملک و من علم ملک امر الله و هو
 و انظام ملک بقبایر بشبهه عدالت او که کشن و جو از حساب بعد از حساب
 نژود هر از بختوان حوادث با برک و نواخواه بود از آنجا که گفته اند
 الملك لا یجوز ان یظلم و یجوز ان یظلم من الله پس معلوم است که همیشه بقای عالم بعد از
 ملک صحیح است و چون ملک خلاف آنرا می کند آنرا است لاجرم نیست
 این مهم را ایشان را هم است که گفته اند شاه در جهان بشا در است
 درین چون شاه بصلاح آید جهان بصلاح آید و چون شاه بفساد آید جهان
 بفساد آید که نقل است که از شیردان روزترین ببارشند و او حکم بر او است
 همه مصیبت گفته که علاج این مرض بسخن است بخت در آن رسولان بر
 نفس هر خطی اطراف عالم را بقدام سپردند از آن در بران خط هر شد جمله
 بازگشته نمودن ایشانند که خشت بیب فندان ویراند در جهان بعد از آن
 شاه گفت مطهر همین استمان بود اگر نه من بخت آید نمان لحد

ع

مکمل گفته اند العدل حصن و شیخ فی راس منین لایبدر سید و لایبدر شیخ
 میز عدل بنام است ستر بر فراز بن ترین که هر که در سیدش خراب زد و بخت
 ویران کند و شاه که ظلم را نیز در بر ظلم که هر بعد از عدل مقید بود نش
 کرده قطع الطریق که بعد از آنکه خیر در معانه امثال با بنین سید است
 پس حکم بنی بالام آنچه ملک را در این بشبهه لازم است بجهل آنکه ظلم را
 بر مظلوم دست تقدیر نداند که مظلومان که سن کرده در شب تمام شان
 است پس نماینده فیصل داد در دعوات عظیمه را بیکر روحی که نشدند سستی
 و غفلت نماند که گفته اند رب انا و اهل بیتنا هم اعدا من الله است
 در شست که نمبان را نمبان دیگر اعتقاد شود و در تکلیف دعوات
 اطمینان طافت و ترسند حکم هر مع دارند شاه که گفت النطق
 میفرماید که هر که را مال شتر است افتقار ضعیف بوسه نایده تر پس اگر
 در فیصل دعوات که میفرماید نماید بدوام نیتش و مان بخواهد بود
 و الا فلا هر مهر را که بردن ایم دانه نه در نیا و نه بخت نماند در ذکر

نیل از سوز این ملک شاه سلجوقه کزین که سبقت چون هم بزکان بگردان
 و هم خورد بزرگان هم بر آینه زوال مملکت خود در داد دیدیم چه بزرگان را
 هم خورد آن در ملک خود و چه خورد آن در هم بزرگ ملک و پادشاه عادل
 باید که از خون نامی رنجش و غضب و دوان در حوس و حسه و کبر و طمع و قهقش
 بالیکه محرز باشد و الا ترصد زوال مملکتش خواهد بود و آنچه دیگران را
 در آن مشهوده در کار است آنکه هر یک بر دست خود رحم نماند طمع
 در حال دنیا مرس بیکدیگر نماید بجهت غلبه و بسبب نفع را از قطع و استیصال
 یکدیگر کنند بهر راست خود هیچ دیگران نخواهند در هیچ امر شریک نهفت
 مرع دارند در هر کار از آنچه ایشان یاد دارند و بجهت عبرت که است ایستماع
 قصه تیر زدن بان بهر بزرگ و تقوی این خطابت آنکه آورده اند
 که سوز این ملک شاه که از آثار و عیش جنجال که که شاه کنس بر کرده
 بودی و چهل عتاب که از زلف عمار گزودی و فرعه انیس سبق
 آنکه صد کسر داد بیکر منس بر به هزار عام طاعت *در نیش بر*

هر شاه زینک که است در جهان ناکه ز او از اول تو صد است
 روزی بودم که بر بر مرکبم خواهر بر از شهر پردن رفتی فار صحرای از تو
 خورشید بهشتش رنگش نهال گلشن شد در یک پستان از لاله سبزه نظرش
 دایع عقیق مین کردید ناکه شاهین نظرش که که کار از در خیال غرضش
 پس قصد میدیش شهباز فدنک پر در راه چاره کبر تر در در چهل عتاب
 امیر کشار فرزند با بر ملا کوه که خطا و خطا کوه اما چون سلطان
 تو سن اقبال بجانب آنست که که کار او دید پل شده پسر دست ناز اول
 کبابش را بسج ناکه کشیده اش غیبت بر او رفت هر چه آنکه نماند
 نرسید و جهان زرش بود بخت قدر سینه و شکست بر دست جهان چنان
 عشق در شد آمان خواب اما چون مادر و لورنش از این واقعه خبر داد
 شد بر ذوق خاک پر در دیده اشک بر سر سرک شده و بر بر کشیده بر
 پسر آمده چون پسر را بر چله اصل او بیاوردن ناله بر سینه و در کشیده
 هر کش برش نه شد و خودش بر آتش فراخ شعله پرش در زبان ناله *عیش بر روغ*

عیش بر روغ

بدرستی پند و اندرز چنان بگردد که در پیشانی ایشان نشانی از
 از ما نشان اما چون شاه دیده کشد و از این شیب آمد تیغ بر بندش عالم
 دم سنگ که در تیغ بر طبق بنامه فرمود که این جنایت بر بندش
 خواستش تا در آن قصاص هر تیغ بر سرمانه اینک سرم برکت و اگر قسم
 عفو بر جویدم کشی آن ندم بر طبق العرف رایت هر چه انصاف میکند بین
 صلاح است و خون نت مباح کرم نوزد و کز آن از تو اما چون این
 آئین سعادت در آن حدود شعله غضبش باب عفو منظر گشته گفت
 بگشت زنده در بنا بر سلطنت افکندن و در از نهانست و خود را با
 استخفاف بر پیش راه از طیف فطری بل کرده زنگ که در دست از آینه
 فطری صیقل الصاف زنجی اگر ترا شکر دین کرده اند سخن
 کن که چرخ کرده اند از دل لای که زود اندک شب
 الحسین توان فهمید که در کلام طبیعت این نماندست چو شکر
 در اصیبت به خار چه غنچه محبت اگر بر تیغ عصیان و بلوغت ایشان

الآن

استیلا نماید اما بوسف صدیق مذوق این نشانی در از این ابرو خوان نموده
 که لا شرب علیکم الیریم بغیر الله کم و آنچه از احسان آن حضرت با اهل تداران
 در کتب مبره سلطنت نزدیک است بر حسن این حضرت و حضرت ابرو گستر
 و امام شریفین در غرور فرموده که عجب دانم از آن بیک بنده از او گرسند و جهان
 از او را بنده نیست زنده که الا انسان عبید الاحسان اما احسان مغربیک
 کردن است و با وجود احسان که بر اراده باشد فاعلان را بخشش گشت
 در رسم صغر است باعث بر ظهور محبت که در آن اعتبار باشد و این صفت
 قایم است بذات انسان و جوانه اول معلوم است و با شکر شائق جبرائیل
 با ولا کند و بر این شکر که بالعوض ایشان را با یکدیگر می دهد مشود و این شکر طاعت
 اراده است و از خود که ما فی ذی نیت و در صفت همان بر جوان را در یک کون
 قصدی نیست پس هم اعم از متعلق احسان است نسبت منها عموم من و با آن
 ماده اجتماع مثل صاحب ثروته که هم او احسان دارد اما ماده افرات
 اما هم بدون احسان مثل بی نوا که در اول در رسم باشد بر عینه ظاهر است

براهن ابراهان و احسان بدون رحم مندرجه است که باز از نواضع با صلیب
 و غلظت احسان باشد پس این هر دو با هم اتم را اولاد آنرا آنچه هر یک از آنها
 در این دوزخ و عظیم در این شیر و بهیست در حق عادت سلیکین
 بر انجمن آنکه اکثر اوقات این عطف را از خوان احسان و دنیا
 مرحت طبعه یا بجزه بهره مند سازد چون کبر و دنیا در عطف کینه است
 و خوشترش در این نماند که مال غنای لا متصور است تا کم با این دلاور
 در اعطای نظر بر او نکند اظطون که در اکثر سستی و هر او را هیچ
 بر او گردان که در عطف تحقیق دل طلب و محبت سزاوار کانه است
 لطیف ایمان منقطع و نهرو عاقل غایت تا انصافیت عادت است
 که در نزد دوست کتا بهست نه در صد و افزون صدقه در نهان به به به
 او را و سبب نهرت خود سزاوار آن را که نماند دل بدست اگر بشود
 رویه غلظت شد که با سینه نفع از نگر دیگر عطا کین تا چون جوهر کینه
 که سفید در دیده بصیرت نماند بر او از نگر بر ثواب صدقه و عتاب شرف برود

کتاب

بویخت با حق صحبت درین کلمه از شیوه عدالت خود کوار حق احسان این
 بود که اگر چه تربیت فرزند او بچند خردمندی قیاس کند و بطلب علمش اندک
 صناعت سبب حال در محبت تفاوت در میان اولاد او که از نگر از صحبت نماند
 رخ نماید در عین کمال با ایشان در مال هم مضایقه درین نماند که هر چه در
 تا بر پیشش راه نماند شکر از ایشان باز نگردد خواری اولاد خوانند کمال ایشان را
 در قضا و تفرقه در حق اول بر اول الله اگر اولاد کم فایان که اولاد کم فایان
 و حق نوب بر او بگویند را سوز دارند و میان اقربا و خویشان خواری را
 خوانند با در هر دو در سبب سوز نماند و مع در مال و کمال در سبب خویش
 و همه بستن نماند با در اساک و مضایقه در نفع کنند و پیش بدین عطف
 عقلی که در ایشان راست هم بر آن دارد که در صدقه تلاقی شده و نگر فایان
 و فضیلت که اند که انهن ناقصان فی العبد و العبدین و در حضوره با عاقل
 از نگر نماند غیر سستره اما با کوه عطف از نگر و محض نماند که اشک نماند
 چه در راه با نگر از محبت صرف دیگر میزد که نماند هر شبه در دو قطع عطف از نگر

نموده محبت خود را بر حرف شکر نکرده و نیز در چون آنها محبت را مصداق محال برین
 در زینت که غالباً از ترس با ما باشد و زن چون بسبب غلبه بی اختیار محبت خود
 بسنما به بر آید بر زیر ضوی می است و حق تریم عباد اگر چون نظیر بنزد که
 چون شخصند که اگر ایشان نباشند زحمت خدمت بر ما است پس بر آن
 بر ایشان زخم نمودن و استمارت است ایشان را از چون و بسیار
 ترس دادن در وجه خدمات تسبیح است باید که از آنچه خود خورشید ایشان
 حقد بر و چون که سینه زینت ایشان را سینه کنیزان بر ایشان غلبه کرد
 که این خدمت برین در قطعات سال همه هرگز سینه خود در آن سال که سلطان غلبه
 ایشان را از چندان که سینه با جلا که در زینت سینه در چنان با زینت
 بر ایشان باید نهاد که در بر و زار و نه در آنست که در هیچ احوال هم در آن
 روح داشته بر لاف از او است که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 شتر است بر حسن این صورت آورده اند که روزی محمد و فرزندان را رانده
 بهر طرف محو اطاف می نمود که ناله برکنان در میدان که در آنست که در آنست

در صحرای دیده روان ساخته و پس از خیرت ما بر چون هر برین و پیش از غم صید
 کبر برینش لکمان از این غیر غم برداش چون غم نباشد که ما میان همچون
 زمین گیر شده قدم بدیش زینت **پت** و ام کسرم و از آنرا سینه است
 تا در دام در آن سینه کرد و در آنست **پت** شاه که سبب است بر او شده گفت
 حال در سینه و ملال بر آن نمود که گفت و بر سینه بیاید و بر سینه است
 همه را برین که اگر اولاد برات نموده هر روز بر سینه که از کتاب است
 چند هم رسد محو قاصم و لا تر صدق صحت خوابیم بود **پت** کس تا سینه بر زین
 خود در بر کرد **پت** او قاصت ما حضرتان را که در کرد **پت** کس
 بچشم نقش کم بر آورده همه اول را در سینه در سینه و هر چند حرفت دام
 باید کشید هر که کشید هر شتر در نموده اکنون **پت** و تم تکرار زینت دام
 باید سرم تهرود لم در سینه است **پت** شاه چون این فصل است از آنست
 کشته خج کباب بر آورده و گفت که تن بهجات غم مده در فصل سینه
 باید کس چون فرزند در صدد که دوست اگر زینت کس رفیق تا با زینت

سینه

پسر بدین سزاشده شده است خود ام در آن است و چون باز کشید
 پس این اقبالش مد ما در دام افتاد **پس** ازین هم گنم خیال نغزین بر شود
 ساخو غیر از تراب لاله کون بر شود **پس** مجرب بر کشیده و قرار تقسیم داخل بار بود
 دیگر داد روز دیگر که کشید و او رنگ از پشت خاور برفت ایتم کسرتا به که کسرتا
 در شش هجرت از شاه بر برگرفت و سینه اقبال قرار گرفت چهار
 پسر زمان **پس** اعدت پنهان پسر ما هر که را چون بارگاه شاه می کشیدند
 گفت را بشناسم آنکه با تو در روز رسم شرکت در میان نهادم نیز در **پس**
 معترف پس من هیچ داخل سلفت **پس** روز را با پسر ما بر نمود **پس** چون مرد از او
 نشان خواهد ماند **پس** روی کن که ز تو آنها خواهد ماند **پس** در صلوات
 صبر چون اگر زار و مصیبت تصدیق و ابدل و اراده از دست است
 داین نیست الا بجهت استحقاق **پس** از این همه در واقع سر بر نیز حیرت
 در حصول کجابه خواهد بود لهما قال غرضت و بصارتون فی البسار و
 لغزاد و من الی بس اولیک الذین صدقوا اولیکم المغنون حضرت

۱۱۱

اسرائیل در حبس حرمان ابن یاسین و یوسف چون فرمود انما شکوا فی فرغانه
 الی الله خطاب در رسیده که اگر ابن یاسین و یوسف هر دو به پشته پناه است
 این سخن بجهت ایشان رازنده میکردم **پس** بعد از آن که در رشت تمام نمود
 بجز آنکه ایشان وارده ایران ننمان داشتند تا به سعادت از لیت در حبس
 اصل و هر عورت که است تکرار از سبب صبر بعبود و علی گفته آنچه
 در امر در حبس خفقان روح طهرت و اشنان حور است غمزه و نمره در کسرتا
 پس از چند در فرج صبر کسرتا سبب لغت صحبت خواهد بود پس این سخن
 موجوده در همان **پس** که در مصیبت عظیمه در آن سپید بعت کرانید و در میان سخن
 مرمن و تسلط الم فرج نماید ازین در و صوبت و لشکرت و نمره در نمره
 با بخت خود جنگ نماید و یکم شدن مال نماند باشند و عورت روزگار است
 احوال همه بخوانشده نماند که بر بخار از دستمان نماند در آن نه که هر که
 از باران زبان شود که نماند و ملکه در آن زمان است نماند که اگر نماند
 ترین فرزند مرطبه محتاج اصل کرد و چنان کند که نم آنک از دیده است

خط بر کرد و در پیش زنگ که کبر و دگر در آخرین پذیرد و در روز نماز خفته
 از پیش دست بردارد و دست طوطی بر پیشانی کند و با بد دست که در
 حالت شکسته سی دل بر فو نهان و با چهار سال پیش از کس زبان گفتن
 سبب گشت و شاه و فضیلت حضرت و اب العظیات شجاع بود و من بر
 در نایب از تمام آلام جهرا چون کج کلک در خون و خدول بخورایر یک صبر
 از بودن مایه و غیره چون است بر زنگانی که قوه ارباب صفت بوده اند اکثر
 اوقات در شاه اید و من مشهور صبر بر سر داشته اند و در کج قصه ابراهیم ادراس
 و دل بر بر کفر نهان در شاه است و تقریر این خطابت آنکه فضل است
 که ابراهیم او هم با محبت و در حواصا عفت به ضایع عبادت خفته و در
 شنیده گشته خواص را بطیلت نما عطا آیت شریفین سخت که برد است
 که از در سلح آینه دل از نظر رسد و مس شیطانی و غیره و حسن نفس صفا
 نموده بعضون غزه ما رسام و در غزه ما رسام نفس را معتبر است که آن
 سازد **بیت** کجوس بر نظر از غزه **بیت** چه از در فرج عادی یک لطافت

دعای

و لما جرد و نشان نماند محبت سر آمد و میرفان و ابراهیم کوهت فخر و طرا
 بکلت استخوان سر از نایب مباد استخوانم در و کج محبت از کست و ان و لما غنا نموده
 و از سر او یک کالاف نام مسمی اند که در و بدین نموده ترانه مسیح که او هم
 از نود یک **بیت** نه بسم او و در بهر **بیت** پس کعبه در که تمام امانت ذکر است
 باید که بر فرم انابت شسته سر نایب که از ننگ غلت مرده را صفا دهند و الا
 عیان ز سنه **بیت** از هر چه خیر است چه آنکه ذکر که کافرا بر این غایت
 در فرج کلام در این مقام آنکه کجوس و حسن و خرم و جاس در از این صفت در غول
 نموده تا داس نفس قمر سترت از اوقات صفایه که بر نتره شد اگر طفل
 در دبستان دیده را نمائند که تمام برون نهد و اگر بر شاه مس راه امتحان بر سر
 بخرم کجابه در برون دهر زبان را معتد سکوت در بند تا خواسته شود و با بر کعبه
 سکون معنی سازد تا خوانده ز **بیت** از هر چه از نظر ز **بیت** نظر شود آنچه
 مرز **بیت** چون نوزد است صمد ز **بیت** هر یک یک سبب کعبه ز **بیت** کوبند نواز
 عواض نصیح و تلویح که مرا عطا فرایج ابراهیم در چشم بر عصمت بر افکار ملک

قوس حج و بخت قاطع غره تصرف شده در زنجیر زور سپهر تملک و چون
 جاده کبیر سپاه کرده او بر تملک را فک جیش غزالان دشت را پستان
 کرده دشت این صید پنهانهاش کجرتان حرم را در ماه **صد** **صد**
 چشم زخم درونان **چشم** **چشم** غانه مردم **صد** **صد** **صد**
 که زرق نظاره اش **من** **از** **کون** **غره** **بر** **ن** **جد** **تلا** **ال** **عصر** **ابرا** **هیم**
 خان ارشاده بهر سوار گشت که هر چه سوار است که خان نگاه از ملک
 حشمت کشیده داد و دست قشمت ستر منیر و دما طبرستان حشر بهر طرف که پسر
 خواهر بر ابراهیم را دست شرق که همان کشید در هر جانب که آن شرق
 ابر بر سر شیخ با هر طرف خدمت بهر **زود** **وق** **سید** **تو** **نور** **نور**
 گاه که نشن تو سر کزین زبا **مد** **د** **ان** **سور** **ک** **ع** **ال** **غ** **ب** **ت** **ب** **ج** **ب** **ت**
 با محاب کشت عجب است که با اختیار را محقر باشد به عشق در سر
 برین بهر بهر رسید که عمل در او را کسبش قهر است که نشان بخیر از
 بخار زیش بر کوازم امروز **عز** **د** **م** **خ** **م** **ک** **ن** **غ** **ن** **ک** **ب** **ت** **ب** **ج** **ن** **س** **ه** **د** **ان** **م** **د** **ار**

ایمان

میدان هر یک این صورت را هر بر سر خود بود بعضی از آنرا تامل نمودن
 لیس با بر دشمن نهم دانسته آغاز تیرت برینانند تیر زمان بر او خود
 که ز کشته **د** **م** **د** **ر** **ک** **ب** **ر** **م** **ط** **م** **ش** **ن** **ر** **ک** **م** **ک** **ا** **ن** **م** **ز** **ده** **ار** **ش** **ن** **ف** **ل** **م** **ع** **ن**
 تر صد که است که بر آن مرتب **ن** **م** **ر** **و** **د** **ا** **ن** **ا** **ب** **ر** **چ** **و** **ز** **ک** **ر** **د** **ع** **س** **ک** **ن** **ر** **د** **و** **ز** **ک** **ر** **د**
 است در عیبهامه **ن** **ز** **ک** **ز** **ن** **م** **د** **ف** **ک** **ه** **م** **ن** **س** **چ** **ن** **م** **د** **م** **ک** **ن** **د**
 روز پنج را خبر داد که فرزند صلیب از وطن مالوف بشوق ملازمت برین بیار
 آمد که زن بردار شاه اذن سید ابراهیم را بجزان چون شمشیر نوبت
 پسر افلاک شمشیر که همان یار است که در عذر بر سر غار مکر لیس او را
 نوازش **ن** **م** **ز** **د** **ل** **ب** **ه** **ر** **ش** **ب** **ت** **د** **ک** **ر** **ع** **ن** **ق** **ب** **ر** **ن** **ا** **ص** **د** **ت** **ج** **و** **ش** **ن** **د** **ر**
 بر لب محبت سوزن با غم **ز** **ن** **د** **ن** **ص** **ب** **ر** **ک** **ا** **ن** **ز** **ف** **ص** **ل** **م** **ا** **ن** **ا** **چ** **ن**
 ابراهیم دید که محبت فرزند با عداد و برفتن هجوم آورده سرش چون ملک دل
 دارد و عفت بر رویان دوست است سرش در فرغانه غنیمت نیکو گشت
 الهی شده که شاه **د** **ل** **ر** **ا** **د** **ق** **ف** **ص** **ل** **ر** **ی** **م** **ح** **ب** **ت** **ت** **و** **ن** **و** **د** **ه** **ا** **م** **ا** **ک** **ر** **ن**

خصم او را بکند که سرخوای دارد و دیگر تو را نه هنوز سخن تمام نگفته بود که عیب
 ترا بیخ روح بر افغان زبال افشا بد نمود و بدوق تا شاکر کشن فرود کس
 بر این گردن بر کس افغان سرکشند پیش او آواز که کسند بر زار لاله
 تو ز شمشیر بر آینه صاحب اثرش بده این حال شهاب در دل کردن
 نشد و لکن بر دست بچه اوست اندیشه را بخیر ملامت از ترقی ببرد و لکن
 برداشتن خاطر نشسته بر سرش دل که در او چون ششم که است و کسند شنبلیلی
 فلک را چون صاحب بر این ساخت که هر در آن در طهر از آن گرفت
 هم مگر خوشی بندان گرفت بداند عشق شش است از عشق
 و عشق ام کی بیت که مانده عوق بر هیچ شاخ در یک درخت چید در اصطلاح
 کیفیت است که در فراغ نشان ساگر کشنده واسطه قرب طبل و مطول که در او
 از آن قرب روحی بود و جیست و این بر چه نوع است خصم و مجاز بر این عشق
 مجاز در لکن دیگر صورت سر بر زدنش در آن لاله عاشق حقیقت نیست
 که نفس نیست در قطع نظر از هیچ ملائمت و عواطف جفا نموده بیداری است

باید

بخود از غفلت نام عشق تبر بود چون عشق حقیقت از صفای صوفی وجود محبت
 پس بسخ این فیض حقیقت جو فقه ترا نسبت بر یک دیگر نسبت زیرا که
 عشق حقیقت در آن صوفی زبان است که شکر محبت آنچه در در سببش بجا که علم
 ریخته بر شرف این نشان را او با اله که نه طاقال با قو لکم انصرت شرف بپوش
 مدیا کله الصفة آن او با اله که سکون افغان سکونتم فلک او اذ انکلم افغان نظم
 عجزه و نظره افغان نظم مکنه و اذ انکلم افغان شمیم من انی سر بر که در گفته
 این زمره در عجزه در بیداری است فیض محبت اول به فرست که این
 پس در آنارش نظر نماید که الله صانع کل صانع فاعلم صانع فاعلم
 صانع و اهرط بر طریق مکن عالم را واسطه معرفت وجود حق دانسته اند
 صانع و کل صانع فاعلم صانع فاعلم صانع لاجرم فرقه اول ترانه بیخ مار یا
 شیدا الا رایا الله قبله آه اند و کرده با گفته سر بر مار یا شین ایا
 رایا الله بعده و مجوز از صوفی قاینه بر عدت و وجود نیست حقیقت وجود خود
 حق نیست و این صورت و شکل محقق را بر تر از لکن او دانند که هر یک است

تبد و خود از شا پر غوغی بر است ندر خورشید که بر شیشهها مخته بر نور اولیاد
دانند که هر یک بر یک نام خود از شا پر غوغی بر است ندر خورشید که بر
رشتهها مخته الوان تا به هر آینه شکر بالوان مخته خواهد شد و حال آنکه او
خود لون پذیر نیست پس ایشان بر هر چه نظر کنند می بینند و هر که جویند او
ببیند کجای است در این خانه و از درون هر کجا در نروم آنکس نشانه
که در حیرت مانده با هم نشسته که ماله است حرف کشیده اند و از وجود آب
از سر زینج نماند که آب صفت پس ز ما هر که بزرگ ایشان بود اند ند
که آب با ما نماند او در جواب گفت که شما غراب جزر نمانید تا من آب را بنمایم
در طاعت که در صفت باشد و تجلیات در زمین همان از سر خود که بزرگ که بخور
درست جز در زمین نه جز در ملک شخص در آینه خود را نماید و دید از ظاهر که در آینه
مانا با بد که بخورد پذیرد از آن که نید را کبر بر اهر رسیده هر چه خواست است آب
در آب باند که کمین هم بر نه پس آب که لاله که در ذرات آب که نیست
صاحبها گفت که است بخود را می قطع این طریق بدو مخلص چون

خود را در میان خدی مطلب رسیده هر چه در این راه نترسد نفس قهرم
بشر نترسد چه آنکه این بجز را بقدر رسیده که هر چه نترسد و زیاد با کشته بود و زمان
لذت کفای رهن بر صفت صبور گشتن ساغوا کاس من معین نسیل
از با این نترس کوز لیز با عود و در جواب ایال سنا که از تحقیق حکایت
انوار قریب زوال نمود نور شوق من صبح لازل و نسیم مطرب کل
الترجیه اناره پس شوق بر ساید از ذره طلب نیا و تا زینج نو و بار دیگر کفر
فرجه اطف السراج ضد طبع الصبح بل انطرافه را بفر اوقات
سردست دهد که از آن نترسد کاس محبت دامن از غبار ستر در صبح و در هر
جوه است چه هیچ دیده با پر که مان بر فراز عرضش بر این نترسد
ز جهت که نترسد السموات بگردند و این مرتبه را فانی الله که نید و کج
سبب تخریب صوره نفس در لباس اهلان است باز از آن اوج فریب
بجایه دلیل چون که کورت معشرت در بر کنند لمانا را الیه
لا اجاب الترتیب علیهم لم یستوار و احمه فی و هم پس اگر

در حال معاشرت هیچ آموز مردی که متابعت غرضمندانه از هیچ بود
 بدون کمزاری و غرض غرضمندانه از زنده که امان خواهد بود که فایده
 و با او فرق است و تحت سوط است تحت بر سوط ذات که صفات الهی
 لها هو صفه تا بدان که در که نیزه و فایده که میرد والا بصلب بر که کفایت
 مطهر است که در زمان صفات بر سر مبر ما با او چه سال عبادت سکر بکند
 از قرب در گاه از بر او در هر نیت روز تحقیق آن را با این که بر سر
 داشت است عا و اظهار آن حال بجز تحت فعل که بر سر در زمین است
 بر بر قبول عبادت **عبد** بر سر بلای که او از کعبه هفتین بر ال نحو است
 که یا بر سر هر در سر سید او شده و جان را در این در گاه راه نیست که
 بکند ایشان زمانه با او نیزه فاس بر توفی هر کرد و حضرت کلیم نذر کرد
 عابد آمده با طحا لطف و صحبت با بر سر و چون زمانه بر آمد عابد
 لب سخن گوید که صحبت خدا را در احوال نیست که سبزه این نبرد بود
 چه برده علف نیت نیت که گفت بر اهل خدا را بر وقت در احوال

۱۵۲

هر عبادت عالم از آن اوست از این نوع سخن است که سبزه را که نیست
 و در او پس بجای دارد و این مقام تنبیه با درم غرضه بکند تحقیق انکلا بیان سخن
 و مستوفی دلالت دارد و مکان این راه را دستور الهی است قصه در این نوع
 با آن دختر خوانده بود و تقریر این خطبات آنکه صاحب نظر گوید که در دار ایشان
 جوان و درم عده که نیم نفاس نماند آن نیزه سخن تاریخ کلشن حرمت کرده و سید
 در شک بجو آن نیزه سخن کلشن جوان و فایده پرورده و از بگویم که بر سبیل کلشن
 و عده نیزه او در کاوش عبادت که ناله اش صفت قضا و قدر از سخن
 در اش بود و از سر جویش با ده محبت بر سر **پت** بر سر صفت از در در این
 نرفند صفت در در **پت** از نیم سخن سپاه چون ملک عقل از ملک دانش
 عقل از پاره کرد در هر نیت نماند لاجرم زمانه نیزه سخن مستوفی است و لیکن
 چنان بر یاد ابر چشم سلسله بر سر کار سخن بود که هیچ سلسله را همچون سخنش
 جز در سخن زلف کردن نماند بر یکده صفت بر یاد کلشن بلای هر نیت است
 سخن و کار بر زمین نماند که **تقریر** بر سر که سخن بکند صفت با او سخن بر او

که نرسد بخبر کردن خبر بر ما **پس** هم دل در گفشتن ابرام بخانه که درک
 آه بر هر آه نشسته و با من دیده ات از سیرت رنگ غنمت آورده اگر چنانچه
 بر در سوخته نگاره ز اجابت بصورت محرق ذوق غمگشته اعلام کن تا بصیرت
 قیود آه تو بر رخ غم بجان نموده شود و اگر که از آله آن من که در طبع کین است
 مکن نیت پیام از حقیقت مانع انمیرزد جانان مبداء و قوت بر آن لسان
 اعلان دارد **بیت** در خدمت چه رسد با هم **بیت** که خود بنام که بودم ز غم
 پر **بیت** جوان گفت پیام من نیست که فلان محمدرشته و فلاحی فخر از او
 گرفته بعد از امتحان جواب بگو که آن که کرب شده با فراق که از گشتن
 حسرت بر فاکتسره جلوتش آید زیره ز بران بگو **بیت** در عشق تمام
 طاقت نماند **بیت** و زجر همه شکست **بیت** تا تاب و زبان بر کوه
 کردم دیگر حکم تا تاب نماند **بیت** حسب الفرموده آن جوان بگوید
 خانه آن بگریب ابرام گرفته چون مضمون پیام بصاحت ظاهر او
 نمود و دختر در کجا آمد روانه با بر چشمن شیر دلان را در کین نشسته

دو

وزک خور ز غمزه لبش بر فراق زلف بسته از رنگ لبش
 خون در دل با قوت فاسد و از نرم سبب لبش باز از زرد کاسه لبش
 هر روز که لبش در دماغ آینه زک از سرد او خیال دانه خاش در دل غنچه
 از سردی از نرم کزین فتنه بر آتش شود ایغدر ز نماند که گزیند
 سر درج لب کزنده در جواب گفت عشق کس را که با نیت در جگر
 تهر و شکست نیت حرکت علاج او در پرتو از رک هر صفت دیگر
 که فرمائی نیت پس باز گشته کیفی جواب را بجان گفت سحاره
 نمره بزود جان جادو بجهت اعلام واقعه چون در بر سر او خمر رسیده او را
 شنید که دختر نیز گفت شنیدم که زود کردی بقیه صدوی
 بنشین **بیت** چو زدی بچویش ز لب خون با او در سخن از دست
 حزن و جان **بیت** در پاشی محبت و این کنایه عشق
 مجازیت جبر از عواض عشق مجاز را ادرج عاج حقیقت و صعود علاج
 قرب دانسته اند که المجاز فطره الحقیقه بعضی حکم این حالت را اول

از نفس با تجویز نموده اند که بلب سسوان چیده اشغال در مزاج و اشتها
 در و مانع عادت می شود و ظهور این مرض را در از مزاج غایت بطا شب
 استعدا و ماده ایشان بیشتر یافته اند و علامت کثرت مجامعت و عفت
 و صیغه و غیره المهد و الاضمار آموخته از جانب مطولت سبب دیده اند و بعضا
 گفته اند العنق نازک قطع فی العنق و جرق مابین المطولت و اوسط گفته العنق اعراض
 کجاس عن ادراک العیوب و فی العنق نازک مرصده و قطع مع الازفة و بهر تقدیر
 عنی که بغیر شهوت تمایز باشد بهوس اشبه است به در حکمت عفت
 مده خشن را از که در وقت شهوت و تجرد خاطر از آلائش لذت نهم و چون
 است که در طرد ویس بیشتر طبع به نسبت که پوسته تنست طوق نعتن
 بگردن دل کرده به زنده زنده نباشد بقتضای طبع ایشان کلکینه
 از صفات عشق و عاشق و معنوق نگاشته فانه سیکرد ذکر صفات
 عنی بر آنکه عنی مشر و است که چون ملک دل سمنه خار خار در تازان
 و عود از عین به ساین بر دازد و غیر است که چون در کلمن خاطر

لایه

که آبه صد کل و ان بر جبهه حرکت به گاه طفلان است که انوارش جان
 کلگون در بر کند و گاه افردگان او را بر کمر گلاشه اش می در سر بندد ان
 مغلان را از نشان وجودش چون بگر بر جان دوست ترسان
 از تپه دانش چون نرسین کل قفان و صفت فضل بهار گلشن است
 بجزش فخر سعادت را کلید نوید و غنچه دلغوز سرش سوز فزونی
 انجی عجب نمانیت شوق افزا و طوف کینست بهجت صلا از عالی عالم
 نیست و از عارض عارضه تا نازان دل را از غلغله نگار مدار و خاطر
 از بخش سبکبار مگذار ز آفرینش اگر عالم بود است که هستی
 نمیند در بهر سوز و دیگر صفات عاشق در تحت حکایت و در نازی
 و درم ریزد و چون از شر و خود و ذوقش بگردان و دل بر سر نهان
 و شریعت پاره شده بودن ز بهیدارش سمنه به آنکه در عاشق گفت پرز
 به که دست پر و ان و کینه دهن بسته خوشتر از که بان لکن ده دور
 این بازار رخ ز در عیار دنیا رسد و با قوت رنگ را اگر خردارند

چو لذت عشق در نیت که فاعل جانان با نیاز روز سیم شاد و ساز زلفش بکشد
 که گویند عاشق را بر حرف کن تا ز سرانجام فاعل عاشق از غایت تهنیت
 شوق در هیچ حال از شوق تهنیت چون در آغاز عشق تهنیت نیست
 دیدار است بعد از حصول آن عرض انضمام اتصال آنکه را دوام
 و استمرار و وصل مدعاست پس از آن باید بگذرد تهنیت آن سهو شده
 بی پایان خواهد بود پس اگر عاشق در طبع نباشد تهنیت با عشق باز نماند
 بر بردن از دال یا هلاک همش فصل خواهد یافت ذکر صفات شوق
 است که لان جفا کار و جور نشه کان عاشق از آن هر چه تمام بود حسن زلفی
 در راه استماع نضاج بگویم که شش خود نسیه است و لیکن عجب قیامت است که دوست
 و کز پانته و ملال زوال تیر در همان از سیاه منار عارض و خست
 تر از در حسن با آورده که شام با بس صبح آید ز نیشانه و ماتم نداشت را
 سواد از عجب نیت با بر عاشق صلاح و از اوله کس تر نشاید
 و از از یارب بحر خزان بهر اسید و چو فاعل شاعر خود سازد و با افسانه

لونی

نزد و فایزاید در شیشه محبت و این غنچه بر نیت که آنجا در میان
 عاشق و مشوق بجزر باید که بکلمه و نفسان حجاب و قریب و صانع و در میان
 بصورت جدا باشند در مغز بچکاند و اگر در باطن در عین نهنزاند نه بکلمه
 قصه آرزون زلیخا یوسف را در زندان و تا تیرالم یوسف بر نزار زلیخا بود
 خشم در ازال است بر اعتراف ال تکلمه و تقریر این خطابت آنکه آورده اند
 که چون ماه سپهر کفایت بطلت زندان منصف نشد که کوی نیت صبر با صبر
 در محاق فراق قبلا ساخت زلیخا که نشتند او تراکم افواج ابتلا با حرم
 صبرش را از نا در انداخته است او غلام امواج بود اسفند عفتش را غرق
 ساخته لاجرم بیست بچول عشق آنخلاف در در حبس راه یافته و دشت نازیم
 چشم با در بگردن عفتش را سرون در سر و فاعل عشق نادر صانع است
 که این معاد با فاطم پرتین است او در نفس با با که عفتش را بر این
 داشت که باز از یوسف و از ناز به بر یعقوب نیت پس بر زندان آمده ملاقات
 امر فرمود که شوق یوسف باید از آید تا زین به چنان رنج سازد که تهنیت است

در این
 نیت است

ناله اش بگوشش رسد و بسبب کین خاطر س کرده تا آن زمان که بسا
 سیه اندرون غضب که عصب ملک دل کرده ملک هم را خواب نماید و بسا
 اندیشه اعلیٰ عیب پذیر انجام رسد که بر حسب خبر که بالعرض بر طبع او رسد
 بعضی از شیر ارقام نمودن مفضلان خود نیست چگونه تا بعبقبات آید و بدین
 که برنگ گلزار چون سبزه زلف نغمه در تابان فکته و در شاخ یا بمن بر این
 لاله داغ بر بگرمنا ده نسیم سحر اگر از حصار بر آتش فرم بدین سرندش با
 نیز در سازه و نکست ننگ که برزم و غمش او باید شود و چون این سخن انداز
 ز بس ناز که در پیش رخسار اگر کفش نوزد ز کفست هم بر زین سخن نماید که از
 مودت و محبت با بس چو خار پس با لغز و طریق چو اندیشه تازان
 بر روضه دیگر سوزد و بر سرفرا با عمارت ناله طغیان سرود و هر چند زلف در طولت
 استمانه استام نیا بدین سوز زینجا در جرم با لغز پشتر سوز و حقیقت صلا و با کمال
 رسیده که اگر بعد از آن کشف اندام او نموده خواهد که بر کیفیت اجازت
 اطلاع یابد چون از غم است تازان از زین پند همچون ریمان بر خود چو هم

الغنی

بر سخا بین مبلک آنمان بر که رشته شفقت را کسبه مقدار سر زین بر سب
 رسام و الا جابر سخا نیم مقراض قصاص بریده خواهد شد پس قصد
 ازون بوسف نمود چون تازان اول بزور لیا کفست است که دیگر
 تا بم نازده دست مبارک که نالین نماید شرف و چشم خرابش نماید
 در محارم سخاوت قوله تعالی الذین امر الله به سید است
 حضرت رسول لهدم فمومن بطیبه علی الانعام صد است غنیه لودا
 چون سخاوت عبارت از بی طبعیت است بدل مال بر خداوند استحقاق
 پس هر چند صاحب این سیرت محراب قبول کف نام خواهد بود و
 مدیت سخنش فام نفس رسالت به بر سبقت سخا در جوی است
 بر سایر ام چنانچه در مین محاطه با زود جات خود فرموده که اگر مکن کج
 اطل مکن بدای غیر از آنها آن را که بدل نیست نیست در ثبت بر نوز
 رسد از کرم بر رسیدن که ترا بر بشیره کرم اغوا کرده کفست از شد
 بیخ عبارت کرم که تا خستر که دست داشت کار کرد و دیگرش مرادند

و صفت سخاوت نیز است اگر چه یک نفر صد شود اما برین اعم است
 بهمان طریق که خسرو گریست شاد که ترکش افتد در شیشه و درین گریست
 سخاوت و صدقش که بخل باشد معلوم شود قال الله تعالى الذین یبخلون
 الذب العقهة ولا یبفقنهما فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم برکاف ابراهیم
 خدیو مطر بود که از برق ستم و کج خلقی محروم و انجیل می نمود و گفته اند انفاق
 مال سبب صیانت اوست و اساکش بر جیب طربان حدیث شد و موصوفی که از
 خروج سه هفتاد تا چهار به صدات رخمن شایه بر انصار کرد و دنیا را که
 دست در برده تا باز و کردش در بر خور تا فایده کما گفته اند بخل سبب عیارت
 عزیزت هم بخل بقدر کفاف می خورد بدانکه سخاوت راست حدیث افراط
 و تفریط و حد وسط اول را اسراف گویند و این عیارت است از نبادت بیخ
 بردن و صرف مال بغير ضرورت و بدل اموال بغير سستی قال حسن ابن
 علی ۳۰ اختب الی سنی اخه بغير حق و اعطى غیر سستی و این صفت شیره
 سفهاست و شری حجابین طایفه لازم و صاحبان این طایفه که از این

و انما

از غیر میراث یا کج یا بلفظ زوجه کرده اند و از سخت صناعت و موقوفه مال
 و آنکه طایفه اند لاجرم قدر زنیانه و حد حرم کن بر از نیا و آن است
 در موقوفه سستی هر چه پیش از قباس و صاحبین طایفه را سخن گفته
 و این شیره بر بخل از بخت و مدسیم مجرود است همان دلیل که خبر الاسرار و اطفا
 و در صنایع سخاوت همین قدر کافی است که چون از خود ضعیف تر در دست
 و قدرت میزان را دست گیر که چون کرسنه بر دست آید او را محرم نماید
 قال الله تعالى فام لها من فلان شهر او فارق نفقه زایده از بخل عیارت است
 عیارت کاذب نفقت را بذل مال نماید اگر چه سستی باشد شکر کننده را عیارت است
 که غیر باشد از جو سخاوت خسته و پر در بخت که شکر کننده را نفقت و عیارت
 و بنده را شکر کننده و گویند قدر شکر کننده از نفقت و بنده بیشتر است
 یا تا ماند و نفقت فانه کرده و محبت فقر از جو سخاوت و عیارت و دخول است
 قال البرزخی المحدث فی معنی و مفتح الحجه تحب الفقرا و نه الجملة بجز این
 منقول است ذکر آن من سبب این مقام است و تقریر این طایفه

فضل است از مهر خوب که گفت در آن ادان که تنها ز اوج پروردارم
 بجزم صید و خوش منای خود پنداره امر بچهره بال صفت گفته مرا بر این
 نموداشت و قمر بجزم سپهر بجای ز راه در از سر پیش کردم در شب تار
 که ماه در سیاه ببال و شیر لمان چو خاک بر بر رود از دیده کنو برف
 حشرش از روز ناله بخت و دورش ز فلک که برست زمین بستن
 عیار هر چند انگ از پاره اش میزد و همان طوفان سبیلش تا پیش
 بود فلک برست افق چنانکه دانش بگرفت همچنان خون صید
 بگردن خوش بخت برین زده ای که بلام خاک تم قنبت در دیده
 چون کند طغیان باران سیه کاران را چون برف غم در سر
 و سیلاب زنگ بر جبهون را از بار در انداخته اقصه در آن سینه
 عیار با بس غل صفت راه بصیرت بر بند و چون از آب قهر مان
 باران هر برشتا تم پناه بر نیایم تا چو بجزم از نیت تو سن کام را ام
 در عرصه سپاهان شتابان گشتم که کریز از خوشن سنگ

بکلام

سبزه زارم تارکم عیان بود و لیکن بهر جان که رو سیکه اشتم صورت با ناله
 نیبدم و هر که که کام برید اشتم نغمه صفا منیر ششم بنا بر دست از خود
 شسته دل برک نهادم و دل از جان بر گرفته بپلاش در دادم
 ز قدم راه شناس و ز صلب بقیع جبر کرد بادم که در این باویر کرد اقام
 ناکاه از طور هدایت شاد صبح لغات خوش شیده سیمار از افق نورانی نمود و از
 عکس فرخ خوش شیب شکن لب اسر لغات صفت از چهره بر انداخت از پرتو
 حاضرش فلک کله بر بند را کمان رساحت در آن شب تار لغت نار بار
 غم از دم بر گرفت با چرخ که غلط خسته کرد بچو عیس در خدا بگردد
 بر گرفت از خرق مشاهده اش شمع بچشم بر فروخت و غنچه دل از
 لب کشید و روانه شوق بال افغان کرد و دید و بیدار عالم خوش جان
 القصر را از شعله دیدم چون نزدیک رسیدم شنیدم که احوال با غلام خود
 سرگشت که عجب حالیت که اشک آواره از راه و منزل در اقله برین
 صدقه فراید امانا رطوبت هوا فایح در شمرش گشته با بر هر بن که باشد

انش بر افروز واکر انشب خبر در صومعه همان بن رساند ترا از این خود از آرد
 کرم القصد چون بنزد غلام رسیدیم غلام در زمان خبر از آنجا بداد و خود
 از ادانه شکر خدا که از نزد کجاست کار ساز بر فضا برست خود کار انشم
 القصد تا عذر که انجا بودم هر روز بنویسم حساب ضیافت و توطنه ایست
 قیام منور کاه بره بریان که در و کاه که سفته قربان بودمش کباب آهر
 نژد کرده در پیش جگر تهر بریان نموده خود که انشب از سر بانها
 که بر خوردار با از نزد کانی بعد از مدت عذر نشیده انصاف مرا بدان
 داشت که بهر تخفیف با رغبت مطبوعه ایتال بسته سکون را بسته بر انبار
 که گفته اند کاف طبر کن بر سر خوان کرم تا خود غرضه در دم زرع بران
 اما در آن زمان که ترتیب حساب سفارده با و دواج بستم و دیدم انشب
 بر چنین جو نقش بسته بکسر از آن قلم منصف جوایم نشدند مرا از کیفیت
 آن حال میرت افزوده از در وقت سوال نمودم که در آن هر عذر نژد
 منزل بودم از خوان احسان شاپر در ده نشه که تا قیامت از غمده کوشش

۱۳۱

بر آیم هر با دانش صحبت کیم که تا محض خلقت بر نیام
 و لکن این زمان که وقت دواج است و نعلام قطع غم در پیش بر چنین
 شایب مرغانه که از ایشان شوقن جوایب کشته گفت تا هممان غوم
 اقات انست بجان و هر خود را بجوم و چون از آده فرزند نموده را در
 بر آیم جوای که دواج فرانش مارا بکسر زرت و انشب جو انشب دل مارا
 شوه افروز غنات هممان نا هم مانده که مارا بدین روز که انشب خود
 گیرند نر با بدیدم شسته هر که در وقت صحبت خود
 در محاسن شجاعت هر ایینه شجاعت ام و ام است از سخاوت چه
 شجاعت ستندم که نشن از نفس و مال است و سخاوت ستندم انشب خود
 بن صفت اهل است قال سعدی ۴۴ آن الیه یکب الشجاع ولو علی قبل
 خسته تا کتاب در این صفت زیاده مدخل است از سخاوت چه بسیار
 صاحب چنین کمزرت شد ده مجار و سنا طره در سبازت و لیکر نشه اند
 و شجاعت که بی سبقت علم در صین ظهور خصم ناشر نشد و نزع اهل خواجه

چه بجز از اطلاع هر آینه اندیشه در طایق بد اخلاص آن خسته خوف را کجاست
 از طبع هر سر که در وقت اندیشه را در طبع و فایز و هم استوار است
 زان پسینه که بکدام نوع از شجاعت خود در دست عجز تنه زده کف نشی
 احساس نکند که در چه کرم چون دست بازیدم مار در دستم آمد چنانکه استم
 که سینه کشتن با هم و شیره شجاعت را نیز در دست افراط و آن مجاز
 از کمال پاک بود لیر که بعضی خرم و خود واقع ننود چنانکه خود را که بر قف
 آتش زنده یا هم سینه زده که حرف کار در آن زنده این را تهر کوه در
 از جن است و در هم تقوی و ان گنایه از اعیان طهر را ز قیاس است
 در کار زار و در اندیشه در عاقبت کار تا بکه که در دست است و شمن افه
 دایم شیره از خود که صفت است و صفت مذکور اوسط بینها شجاعت است
 شجاعت صفت است که محل واقع شود از در عقل و خرم و صاحب شجاعت
 در امر مزود قصه نیز سینه است چه قصه یا در تقیه شکر که بر قصد
 صید از لمان کشتاید و شمن آید در این شجاعت که گفت و آنچه مرد شجاعت را

در کوه

در شیره خود بکار آید که در وقت مجاز به استیلا از دست نداده صرفه
 خود ملاحظه نماید چون تاب مقدمات سازد و از فرار عازم دارد که باری
 سینه نمودن منصب فاشا که نیت از لاف و کراف خصم نمیدانند
 دشمن از در امان خواهد دست از در باز کرد و لیکن بازگشت این نشانه
 بر عجز از خود است بجان خود چه عجز کثر شیره مردان نیت است
 نزد از ترک نهاده بکوه این نیز بجا آورد که هیچ نفسی در کوه بود قال
 نقیض لئ یضکم الغر ان فرتم من الموت العسل هر آینه بچون خود
 سحر رد بودن به از بقان ز غیب شجاعت شاه شیره شکار شجاعت
 است اله الفاب برین سوره آمده اند نفس علی ابن ابی طالب
 بیه لالف شیره بالیف علی اراس امین من بند علی الفراس از
 هر در طبع بر نیز چه سبب است قبل از مرز خون سپا بر یکن ستم
 و نفس زود بظلم را غف بنود در سو که کار زار شادمان بنده هم اول
 مبارزت اگر چه شمشیر است بر صوبت و لیکن فایده اش بر صفت

و مفاخوت خواهد بود و دشمن را چون بزیر که اگر در زانوش نگشته در ضبط آن
 تمام مرده و او تا باندک مایه غفلت هیچ رنج خود را مضایع نکند و گاه باشد
 که بر نیز در بازو چون آن جوان که باندک تقصیر سرخ را در باشد همه
 رنجش مضایع شد و بان این قصه آن که در این دلا بجهت رسید که در کس
 نده پیش صاف شرب که کام نفسش از با شتر الفخر قز صد است و آن که در کس
 ارادتش از ساعه لغت اجاب صاف جود کشیده این مره که سالانند
 در طاعت الهه زیر قدم فاشه پست از جام محبت زلال است
 از آنجا که رسم در ایشان و خود عادت ایشان است بکلی سمیت با بر صمد
 با شترش ~~بسیار~~ ~~بسیار~~ از زاده ملک خود بطن سابقه تمام کند که بر روشن بند گاه
 بر دور که واقف نسیم نازان تا کی خیریم که با ختم بعد از قطع سزای چهره بر با سز
 بار اوقات که چون زمانه بر آمد برادر از زاده در آمد با صلح آرامه در زیر کجاست
 پر استه در دینش چون یک نگریت جوانم دید ز خط که نهال آه نجات سینه
 با طبع مانده و لاله زار دیده از حرمت گلستان چشمش داغ بر بر نهاد و پیش

نیم

تیم و گمان تک فرزندش کند و در جبین لغت و طعم بجز غیر را صلوات داده
 که صورتی چنین لغت آرد عاشق هزار غم بر کوبد که راه و با وجود
 طغان با حسن و ماحضت شکر قبایس انار شیر دل و شجاعت از ناله می کشد
 ساع و او از دلیر و قوت از غوغا میوش لایق تنفش که سر سبز و شمع
 سر برنده رازها استخوان در آه چون بر باط در آمد از خوش شنبه ز غفلت
 شیب کوه ایستانت صبح کنوده زمانه با درین آغاز مصیبت شود
 پس بچه ایضا و آنرا بر افروخت و شمع روشن نموده در دینش را کف خیز
 تا بر افشت بگوید اطراف جوانی با بطنیکو محاط کنیم سدا اکا فرود آمد
 راه زنده در این سزای در کین گاه باشد وضع حیات را تا با راج
 علاج واقعه پیش از وقوع باید که القاصح بیست در دینش با راج
 آفتاب در پیش داد چون سیه از عجب هر چه رسیده جوان را
 چشم بر بخت کردی منظر افلا که از صلابت با تیش خور کف مریخ از آن
 و از سیاست میانش طعن سنان چون کف سرد در کسان میم

غافل بر لعلان فتنه زده افکنده و در کین خون شمشیر کشیده مکن بخوار
 میان را ننگ بسته دل چون سنگ ابرینک بسته اندر چون دید
 که سخن اجل از کین برخواست چار دست تیغ کرده قصه جوان کرد و با
 آن شیر کج دلیر ترس از او برادر انداده بر آن خرس چون شود در بخت
 در زمان به ستیاری دست بر خفاست در ویش چون آن بخت
 از آن شیر کج بدید آغاز فتنه افزین نمود در کین او با ناله سپاه گفت
 غارین شقاوت از شعله اجل پاک سر زهر در شیشه بر بنفشه ستم بر کنده چو شمشیر
 جوان بر اسنخ زان فرشته گفت که اگر اشک به تیغ اخراج جوید کین
 بشانم فردا شیر دلان را مکن مسلم که او را رده با در زنده صیر خود کلام
 از زنده اش بر پیسنده دانسته که قوت بر چرخه برین چگون بود است
 کیر و چو صبح از غنچه زده غلام هر آن که در کلام است خون که ام چون
 در آن شب از آسب کین ز شکر در زلاله در شهر بنه بن افکار کج که از
 بودت سخن در این سخن در بن بخت بسته نه آب پر از سرچو

باد را بدار ابرج ز در بسته هوا بس که ز مهر بر نواح نفس تپان
 بیخ چون ششم بنام را آنرا فرود خسته سر که ننگ عوارث بجزند چون زمانی
 کجاست آنرا سوک خواب بر فضا رویه و غایب نه جوان با در ویش گفت ترا دل
 زمانی خواب کن تا بدین پس بند بر جام و چون ترا خواب سیر می
 زب خواب بر نهت و زحمت پس از در ویش گفت سفار که تا این سخن
 زنده باشه در خواب ایم و بیکم المنم ان الموت خواب برادر که است
 چگون خواب بچشم من خواب ایم مگر خیال تو هر دن ره که خواب ایم تو کجاست
 که در به ارم و از راحت خواب هزار الفقه جوان بخت بر گشته بر ویش اعمال
 نموده در آن کلمه خادم تن در داد چو خواب پیش صده فرخ عمر چو خواب
 همچو اخرو در غم عمر چون زمانه بر باد در ویش از آن تعب او بپناه در خواب دیده
 چون هر چه را سر از پناه کرم شده در ویش و قمر از خواب به داشت که آن
 چشته بنه از دست جنت یا بر سرش سرشته سر از جوان با سبب تیغ پدید بر پا
 فاعله و هر دن رفته در ویش خاک بر سر کن گفت هر که درین

پشته که خواجه یا شمس زودت میگوید که قصه جوان را بر نه نموده
 بر برکتش بر سر نه از غایت اضطراب و در راه نهاد در پیش مناصر غمگین
 در باطن بر باطن سخت اما چون در دفتر راه رفت در پیش پادشاه آمد
 بقصد قفس عیان منتظر گردانید چون در باطن بسته دید بانگ زد که دم
 بکش تا ازین غنیمت تر حصه دم در پیش گفت ای لاف زهر سموت مرا با بس
 چه عتبار داشت که برین عیانم جوام رغبت باشد و آس غم که بر او خواران
 باشد که در راه مظلوم بوق فانی خیز غمت نیکنه یا در ناله مگر زودت
 خس و جوت خاکستر نازد آه مظلومان چون مرده در پیش نیکنه اشک
 نریخته در برابر این میکنه امید دارم از لطف حکم عادت شمار و قان در این
 لید و نهار که فردا بر عیان عمرت رقم جواز سیه تشنگی مبر که ده اید زمین را
 از تقی خوت لاله زار که در کوفه و خاستان جهان از زودت برکت نیبا
 هر که برین جمعیت باشد یارب که درین ترانه زلف برین کرد
 لا چون در زودت که در پیش در پیش نزلت دید که در حصار آباد که در پیش

یاد و لا آن قلعه را که اندیشه بنگر حصارش ز سپهر کجوز و هم او پیش
 نهایت مذبح بر بنایش چون در میان از سنگ اساس چون بهره کاغذ
 پر آب در یک حصارش چون عهد وفا در این مقصود و دیارش چون
 محبت عقباران خاله از فور بنایش بود لها سنگین دلان درش
 سنگ چون غنای بخلان قصه مبر از سر سپرد چون از قدر در پیش نایش
 و باز گشت زودت که در پیش هر صبح در نام نهید انش که اکابر زودت
 تا با نر در خون نشسته بود فرود حصار کوه چون این حال بغال بد رفت
 ضحیح غنیمت نموده برکت چنان راه زودت که هم بر سران پدیده
 از در پیش سراغ مقول گرفته مرد نام زده را خوانده آه در سینه نجوشیده
 که بر کن شرح را بیان نمود بران مجاز امتحان واقعه از ترک کار آناه
 چهره زمین را از آنکس خفته لاله کون کردند و عرصه خاک از راه نر بار
 آتش نازده که بیان بر نه خسته جا که کشته و مظهر سرنگ از همه دیده
 بنام کافله حله برین فتنه زودت که درین زمانه ناله کن گشتند

جزو از طمان چرخ بر آهران جوم تیر خاوند گفت نه این کمانیخ در پیش
 به از تخیل حال داشت که این قوم در برابرش سست شد که بعد چون آمدند
 و بیکه ترویج نماندند که در درگاهش خواسته برده جوان خواسته که از درونش
 جهان پیشش ناکشتمه القصه در برابرش چون از آن واقعه مطلع گردیدم
 در که در میان نهاد جبهه بر قلم سینه بود چنانچه آن سبب بختی در نظر
 در غار کباب دیدم و آن به عار از انصاف رسیده در پیشش جوان را کانه
 برده تمام و زنده گرفتند - نترزن نموده در ملک کن به پادشاهین
 خاک بسرد بجزه لال رنگ که خاکش گرفته در آغوشش یک ب
 جو خوشان خوک نشین که نشسته چون در وقت نشین
 چون نهان را امکان عتق است چون در هر حال خازنات
 افتخار نیست همچنانکه در تحصیل دولت که معیشت بسته کرد و او را
 سبوت یکدیگر بختی در آئین صحبت با یکدیگر با الفزده متعقدند به طبع هر
 سعادتمند و کوشش و سپین را فاده و استعلاوه و تکریر و در و اسالیق

و اینها بود

و اینها بود و وجود شکر و یک صورت نمید و در نفس را از اینها جنس نیست
 و معبر فرزند است چنانچه است و ولایت نپا به پیغمبر که در آن یک سیر در پست
 صحبت صاحب طمان انا جارت به هر نفس را در ترش و از جمله سخن است
 که چون خواهر که با کمر طمان در سر اندازد سخت او را بغضب آورده و غضبش فزونی
 بصحبت او رغبت نماند و الا از صحبت او بر غدر باش تا فو که صحبت را از او
 از آنجا صحبت با همکار صاحب طمان است به طبع در صحن مفاوضه انقباس است
 معارف نماند و نفس یک کس به ایات از انبساط جهات لب و کمال بر کرد
 که حضرت و او را که اوقات بصحبت طمان رغبت فرمود و فرمود که صحبت از باب
 را از خود بنیاد پسندیده است به طبع از از طهارت بر زاید و قبح بکار خواهد
 در صحبت با خواوندان شمت اگر چه در کتاب و به معنی است به شفا
 بعضی سبب است خوب است و الا فلا و نبر است صبح الود و استقامت
 اظهار رغبت نمودن بر سبب است و انقباس روح خواهد بود لهذا حکما
 همه سواد رخسان بسته و مان و شیرین لبان نماندستان در هر سخن

الذات

درشته اند و صحبت با مستوف بر بد و لطف بر طعم صحیح در درون است که از سبب
 انعامش و اوست غنیمت رسیده است و از صحبت هم که احترام و جهت از آنجمله
 صحبت منهد و بخردانست و حضرتش به دلالت پناه فرموده که العاقبه خیر و احوال
 لغت منهدان صحبت و واحدی ترک بماند لکن اینها همچنین صحبت با ازلان فضا
 وجود و بخیر و محبت و پادشاهت و ناموافق پسندیده است شخصیت صحبت ناموافق
 طاعت القبر ایستاد و الموت الاخر و قدام الموت الاخر و حق الاموات
 و لا یفرک و ان کنایه از فضیلت که در موافقت راجع باشد و در مخالفت
 فاسخ و از جمله سخنان فرموده است که ما مردم نا آرزو ده صحبت ما را در ازم
 کینه دار بر خود بشید و با بد و از رنج پیورده برید و در شیوه صحبت چنان
 نشاید با هم که که کوه عدل بر فاطمه نشیند و زنی وسط بسیار غلبه اوقات
 سبب قطع الفت بداند استند با جان و کجاست تک نفس در شناسایی صحبت
 قاری و اهرم نیست همان که در حقیقت و حضرتش از ایشانند و صحبت با ایشان
 مدار از فیروان است و از آنجمله است که گفته اند الاقارب العاقرب و بهترین

یاران

یاران است که قریب المهد باشد که خیر و شایسته بر ما و خیر و احوال آن قریب و یاران
 حیرت است که در این صحبت و صداقت یکدل و یکجمله بوده و هیچ امر سختمند
 نوز غنایم که در هیچ حال بخار عدل از دور در این فاطمه وستان نشینند بلکه
 تقصیر از دستان زنجیر و در حال شکر تر از فرود و زود اند بلکه در صحبت
 گرفته و در اسباب امتیاج همچو بر باد در مضائقه مکنه نصیحت که شکر را سبب
 در وقت نیاز و تر امتیاج افکار لغت بر در زود چون مصاحب او از با خود
 در حال برت شکر ما هر کجاست جوده زود و کینه که ما هر در وقت با شکر و در شناسایی
 و آغاز صحبت و در هر دو صحبت گفت امر ما در ناوار شکر و زود و در باره
 گفت با خود اندک کلمه که است مراد از وقت آمدن فاطمه از عمارت
 یا ساند را آغاز صحبت که که کجاست چون زود صحبت است احوال هم با شکر
 جواب کم یا عفت فاطمه که در زود حاج یا از نهادن و کینه که بر سر
 مشتاق است من هر سه را پیش از طلب آورده ام و در هر کجاست که بهر که از شکر
 کسر از همه هر دو نام پس اگر میر شکر و عفت از آنجا بران حسن است و در سبب

آمد که فاطمه قال الغیر الخول راحت و مشوره آفته پیر منصور گوید که آستنا
 کم کم که اگر در قیامت در انور که کس ترا نشاند از چنانچه طیب است معنی باشد
 در بنامان زود بار از محبت بنام استحقاق تا چون آن صاحب است یا
 ناست که زود بار زود تقریر این حقایق آفته آورده اند که عن صاحب
 که در غایت هر چه آمده است چون شکر و سپاس و در بیان بزرگواران
 چون استنش ناسازگار و هر یک در مکتب یکدیگر همچون چنار در کلاه
 در مکتب خواهر یکدیگر همچون نه که عادت است زین سخن از این قیام
 بر فادیم سیم زود بار که بزرگب العبد زود بار تعاقب کند
 زین سیم نموده شود و طاعت تا هر سه صفت زود بار با جد زود بار از آن
 سه که در فزون کرد و فزون مشهور بود و مشهور جمله زود بار چون آن زود بار
 در مکتب و حیدر خان بود که بار با شکوه و فکرت را بکنند مع دست سیم و شکر
 دست سیم زود بار به سیم خلقت که هر دست سیم زود بار را بفرست
 حیدر خان خلقت سیم زود بار و برام سخن که از عقل را بهوس آید بگوهر حیرت

افکنده

افکنده آن سیکار که بر زمین روشنای زود بار سید العبد
 زود بار با سیم اندیشید که با حیدر را چگونه که از او بچو کرد و فزون درم را از زود بار
 کرد و دیده حیدر را چون ازین که با سیم زود بار زود بار که فضا
 گفت که بهر قدرت بود از حیدر هر روز سیکار که زود بار و حیدر زود بار که بود
 از نودن از حیدر عقل هر است صلاح در آن بر نم که از صاحب است سیم
 دیانت سیم کرد که صرف با حیدر تا سیم و چون فرود تا پیش آید که گوید
 دام او او آکنیم و اگر کتاب از حیدر تا سیم است من اظهار سیم او که شرط
 حضور شما اگر هم اول باشد که در کتب لطف تو هر امر را خرج بر
 کش غایتش هر ما ممکن راتد پر آن عیار چه موافق افی و ضیاء
 بقصدا داده زود بار بصورت معصوم و در خانه آن حق بیرون در استند
 طارقم در بدن خانه نهاد و آسته باین گفت که زود بار که زود بار
 زن با بک بر کشید که ای یاران چه سیکار که گفتند به که قبول داریم
 عیار سیم که زود بار گرفت و چند آن زود بار که زود بار سیم

انکس سوز را بر تو سبب است برون زده چون کین از کسب نظر نماند که بپوش
 غنا و قاف عدم با بدین کشید همچون براند که در شاه راه مهر کشید
 باینکه بر شمشیر نشاند تا چون بران درین مده که گشت در رفیق از شمشیر
 دشنه که مانده خون سازفت آنجا نخته باز نخر سر سیمه پیش زن آمدند که غنا
 ماکت زن گفت در آن نان که کید زر گرفت از خیر خردم که هر چه بود
 بود هر کشت از نان که شاز عقب بر استحق آواز گوید هر چه بدان عجزه در او
 که این جمله هم فایده است که جان کین بر این در چنان حال است که سر اندر بار
 در آن روز قصه جزو رقص بود و ام کینه بزبان میاد و دم زبهار که از این تامل
 سخن نکرند و زوز را سیم نماند و انداز ما تبار از سر سیمه در میان گفتند غده خوار
 اجابت کن مرا و نادر ام و کینه از زوجه صیفا در آیم چون زن دید که بزین
 دین نیک نگوید و غیر یافته احوال و احوال را یک از دست آن تفرکه که بر او یاب
 که عالم خواست کنایه صیفا که گشت مگذار که رفت کار از دست
 یار کاروان حاره در دست کعبه یازن گفت بگر که ز زلفت است و لیکن ^{مستطاب}

بلاندا

براندگ بر سر صخره شریک تا ز سیم کم چه اگر که و دیت برضا هر سر شرط
 شده است اگر چنین کنی شاید که از چنگ ایشان رها با با چه بود
 بر حال حالت آن عجزه نبرد آن هیچ سوگ نموده دست قطره دل معین
 گناه ساخت و آن سرده و لان نشاسته فاق تا نفس کینه زربا دادند
 صحبت از که ز رسم از جویان بهر بگریز در بر است
 او بار از بهر هر ارک افندک و نظرات که اک آنچه نامزد علی مرفس از نفس
 آن نماند و با موافق در عمارت است به کف نشانی اول را اقبال که بند و نماند
 ابار انانق اول و وجود استمرار وجود غنا دارد و جلیس علی سعد باید که شرح الی
 احوالش بر حسب عاقله و چنین نشانی با چه مستور بود که مایه است اما ظهور بر یک
 بدون استمرار سپرد و حدیث او با پیشه اگر چه طبع از غایت قلوبت کلک
 پسند افتاده است و اکن زبانه بحث و ابا بر علی بنایت غم خراست است
 و تندر در این حال عظم امیر است و چون طلیعت مایه است بجهول مارب
 و سب آنکه امر این غفله شد تا لیل و دوق ابار توانم ^{مستطاب} از تر فاق

دوخته اند که از امور دیگر و علاج این عارضه آدمی را بر وجه الهی است که هر چه
 امری نسبت به بجز قطع طبع از هیچ مامور است نماید اگر چه اتفاق کار بر وفق
 سر او پیش بود و نعم الهی و الا بر هم حصول امور غیر مترقبه متعجب بود و کما قال
 امیر المؤمنین و افضل الوصیین نه صلاح الاعمال قرب الی الله الی الله
 و اگر چه در صحت و زناوت بر خلاف دعوت برین شهادت بود و بگویم که در دعوت
 علی الله الاخره عفو است بنعم نعم البدل که کن بر حصول روضه رضوان
 فایز میگردد و اگر بکلی فایز تمام و فوریت اول نهد بر ضلالت و کسب
 از آنجا که بان امور اہم دانند که گفته اند کلمه انداز را با دانش
 و هر دو حکیم است که در هر دو سخت ملاحظه اوصاف خود نموده صفات غیر
 رضیه را ترک کنند آنکه منظر زشتی در فرج از در آنها مکتب علی الاعمال
 باشد و بسیار صاحبان را ضعف طبع کبر بود که عقل در تصدیق
 آن تامل نیست آورده اند که شخص چنان بشنود ضعف طبع بود
 بود که هر گاه اراده رخت شستن نمودی در زمان ابر ظاهر شده

۱۰۰

بازند که نمودر روزی با جسم منم کار بر وجه الهی است چون رخت شستن
 در آفتاب انداختند در زمان شد با بر سر رسید و هیچ رخت نخش را
 در هر چه و ناپدید است و از دیگران اصلا فوت نشد مکن این
 آنکه در قیام بود که از کفشی ای یاران جابر خست چند خیز
 این حال را بخصوص دست داده و چنین در ایام پیش جوانی غیب
 زوال پذیر است شاید که بی او در صبح اقبال فایض گردد که
 صبح صبح ز شام ظلام مرد با بر کشته اید تن دهد والا که بر آید که
 دل بستن آن است و هر ستر که از انبا اعظم شکر است اگر آنکه اندک
 در مقام صبر نشسته زبان در جرح و دل از فرخ خاطرش وارد که
 عفو بر سخت از دشمنان خواهد شد که بند دزدی دستار
 صاحب نظر بر بوده روز در گزینها صاحب دستار از کج
 دیگر بگورستان رفت شکر گفت دزد بر راه دیگر رفت تو را
 با گورستان چکار است جواب داد که عاقبت الامر با این

خواهد آمد تا پنج پاره بر بند کرده بر بنم که چون بر بند چاکش سپارند باز
خواست کم و ابرو این قفه بکند لیکن غایب بعضی تیره بخان سپارند
خواهد بود که بند در بلاد روستا و دیگر آنک زبک لفظ مراد کشتن از غنچه
پایین سیل مرنگ محوشه در پیش از فیض کریم چون سنبل سبز کرده
دانش از مرنگ لارنگ چون دکان کلفه در پیش آستین از آنک
دیوه میگویند چون کام باده نوش خیم طوفان شربش در یادگار رود
سحاب پرورش سیل در آغوش آه جان کرد که صحرا جوش
هر که دلش داد دلش را جوش چون از کیفیت حال در جوی کجا بدیدل
سوزال نمودیم کف شمع بودیم تا جود قریبیم مغرور با خشت گل در کشت
ترکلی بنفام چون باز راه قطع شده روز وقت بباد مخالفه ترک کار
بجو مخالفه زمین گرفت و تیراه از شرع و لها سر بر زده بنوعی کس
شکست از جای بر کنه هر چند که مکان سر غراب بخت را از غایت
ادب بکتابت می آید همان ملامت امواج غم تا بهر منافع میرسد

}

کشته که از خرفسده یکا بخت هزار مرده اقصه صلاطم
دریا کشت بجزه عظیم زده بگردش را شسته ساحت چنانکه کاسان
سکفت زادی بچکشند و چون مرانمال وجود از ساحت حیات هنر بر سوا
نشه لاجرم بخت مدد نموده بکایت بخش باز به جزه افلام که شستند
بر جبهه مار که ناکون و آنها سردان سپه و ابرو بهم شست زده فزق
از خورشید زده اقصه طوفان جزیره میگردم و از آنها میخورم که گاه
نقدم بر دختر افلا که در جالش طلیعه خورشید را ضیا داده و عارض هر
شانش شتر بر ابرو زرع کرده بر ستر مرغ غنچه اش خجور کف چشم
ستش بر در کمان با پر فز از کشت زلفش در زنجیر سرد آفتاب
سبابت نظارهش بر فراک مجنون نگاه تماشای از سینه خیم دیده
چو کشته ز نادمال در چمنین بازنایش تمشیرت و سلسله نقش غنچه
به دست کوفان را در کردن زنجیر و صیاد چشمش که رسیده نماز
آه را که کوفتش بند صد ترش نوع که بابت آفریده چشم ازین

نویز بلفظ حسن کلماتش مذبح پس از آن وقت از حقیقت مایهت کفایت
 حال سندان نمودم گفت من نهم دختر از نوع برتر و قدرم درم بجزم کماست
 خط و کبر نمودن با افتخار نمود در ابعبار از امرت در کشتن کردنا کاهه زار
 بلا صحت برآمده کشتن تا غرق نمود و مجوسان کشتن را طعمه ما بر حش
 دین با داد و عنایت از دست پاره را بربت آورده بجزره افلام
 کفتم سبحان الله حال من بجز منزال است - تو را با بینه تن امام است
 هر که با تو دوری دوری که منحنی - و چون بچکد ام را اسیر مانده است و درین
 دوران در طه هاک افلاک ایمان بر که بجهت استن سنج و نفع است
 رسم سناکت بپان ایام و شرم برین سخن را کشته عده شرح در ساینده
 چون درنگ کشت پسر در وجود آمد روز بر اینا طریقه که از سوره عین
 دور باشم و چون شعور بعبودی من مغرور ساقی دوره جام زنی ام
 قمت کن تا بجزه بزریم بچون بکوشش همان بر که طریقی بود
 اندیشیم که نجات از این در طه بوده باشد القصه پاره چو خنک

(۱۱)

خاتم آورده بجز رسن از پرت در حش در هم بسته چون با تمام سید
 بجهت استمان خود شها بران نشستم که ناله شده پسر برآمده آن کشتن تا
 بر اه انداخت و چنانکه خواستم که بکنم در آدم سوود داشت
 در کج عوفان بدنه خود و نا خدا در حش کس اندیم همچو خود داشت از
 خوشن در آن حال چشم بر آن صورت افلام که بر توست پسر کشته
 و بدت دیگر انگشت مذات برندان یعقوب کما شش از غرضت الا
 دیده سر آورده در زلفا سر صبرش بر این پوش کهر کاک زده پس چک
 عشاق ناله استنای گرفت که نور و زطرب بزرگ و کجک ابر این
 حرکت ناستوره چون بخت نماند تیره شده پس گفت ای پسر چوفا
 اگر بروی رسد از حال مغلوب با عوب عجم را خرد برده با هر که
 سوزا هر دت کشت جسم میکن و طافار که کردد استنای من میکن
 القصه بنا کما ازیم جوا شده با کردد غبسم دل در آن کردد استم
 دور کار سوو جسم ناله در آن در میان خود بخوار سواد کشتن از کشته

چون

بدر کفایت ملاقات و شرح حالات همه را بر سرین بفرستد و با هر چه چینه
 خود در جبهه نغمه خواندند چه بکس را اطلاع بر صوبت تصور و خبرد اکنون
 از آن روز هر چند بخوام که راه طغیان سبل را بر فواره دیده بر بندم چون
 زن و فرزند با کلام بر سه هواه ضرر بار از زورند و با هم سر یکدگر کتیب
 خوابم درم و در زور آرام شد و نزدیک کند بر دم چون نشسته
 در اندرون در شایع فانی و شوق صید مکتب که کسوت
 سبب هم در بنا بر عزت و راحت و کفایت از راه کجاست فقه الطعام
 در استراحت و فقه الطعم و دیگر گفته اند الفوق بن النطق و الکسوت
 کما لضعف و الکسوت عن لب نغمه کسوت و لایت فرموده لعافیه
 عشره اجزاء سه مننه فی الصمت و نیز فرموده که من کلام کلام کلام
 و چون کثرت کلام موجب خفت و تحقیر است هر آینه ضعیف است که
 سکوت است مایه خشم و توقیر است از اهل برین قول است که لو کان
 مخزون لم یکن اهل مخروفا و کینه که اگر سر از زورند و نماندند

بها

بها فلاحه حسرت صحت بجز از نصاحت خضر جراح بخریدند به بخور
 و اگر بگفت از زنده زب السبحان اجاله تا نه جوهر ای ساکت نشسته است
 از ناست از زنده ان گنتر چنانچه ار اس بن در سکوت کحیر طبع
 مدبر ایس را بدیگفت یا عدو الله هر که چنان شد که در لغزین بود
 در دام فریب آورده باش کفایت یا نه کفایت چنان شد که ترا بران دوام
 که طعام می خورد در در قیام زانند نظایر نغمه کحیر فرموده که همه کلام دیگر
 طعام می خورد امیس مومن گفت سن نیز شرط کلام که هر که از نغمه صاف
 زانم از مکمل برسدند که چو اشیدن ز پیش از گفتن است فرموده که
 هر که سخن را در دیگران بگوید که در بشنود و یا پیش بگوید افلاطون کرد
 گفت عهد آدم را بکثرت کلام که بر تعلق ندارد و توان نیست را فرمودند
 که در آغاز کلام ملاحظه مالش نموده حسن و قبحش را بگفت از نغمه زده بگم
 آنکه بگویم باز تا نغمه که چو کلام هر که بدایع تا نغمه و جرات است
 سبب است که در باقیات جمهور طلال کلام مذکور است که در خبر مریض

که است باقی اول ذکر واجب الوجود غشا حقاقل فذکر کبریا و کبریا
 و غیر ذکر الله اشرف الاذکار فذکره بالمشی و الا بالجد و ذکر صحه
 افضل المسلمین و انه معصوم و الی و در منجات که بر حسین لایزال
 الی و المحین فی الله غا و در سینه در استغاثه زنیاده که فریاد بفریاد
 و نصیحت ارباب خیران بر طرا از سر اعطای هدایت قرین که عار را
 از چاه ضلالت برون هدایت برساند و شکوایم و باقی آنچه باشد
 پلار است و سکت در هیچ ناچار و گاه باشد که بپایانده که چنانچه
 بهر در سر من خطاب باشد چنانچه آن مرد کتایف که بکس من نصیحه
 سر خود را بسته بود و تقریر این طلیت کند آورده اند که در ذریه
 طبع در کار فایده گمان بنده کرده بر گمان جویزه کرده در کین نشد که شاید
 مبادت کند اندیشه از آن پیش که سرتاریک شب بچرخ فروغ مهر بر روی
 گنار باد ام آورد از بحر اندوخته غامز را و از قرقر اشک ز سزا
 تا چون در آن شب مرد کتایف همه شب در تمام کار بچرخ بودی آنکه

گنارا

گنارا در نظری غف سلطان بر دو تا تمام جلوه مسیح راهی که خواب را
 بر بر او دیده بسته از کار بچار نهمه در آن شب غیب اوقات این کلمات
 در در با نش لجه که خوانده سر از اثر زبان من کند در لغت در آن شب
 هر چند مرد طار هر بر برون کار کین کند به بخشش و سعادتش صحنه
 نشد روز دیگر که در ج و پنج لید و هزار شمشکین شب در هم نوردید
 بر سطح طلسم آئین زمین فرشت زلفت مهر بسترد و هنوز نغمه نورد
 است طار شب با بر سن مسیح بر غایت بسته لجه مرد با فقه گنارا تمام کوه
 بگشت پیش و بجه و شاه بعد از آن همه آن با فقه را بخسین بیخ نورد
 کتبت فاضل سراز از سخته در بر بند ما همس کوه که این تماش
 از بر چه خوبت یک گفت جبار و اشاید دیگر گفت خواند الما
 یک نورد که بر از بر همس در کار است ناگاه مرد با فقه از این زجر
 که خیال همه فاسد است و با زار اندیشه کار بکاو لانت که بپراز
 در کتبت قبر بر من یک سازه شاه را از این سخن خرم سوز

فرسوه

تاریخش از قضا بر کشند گویند دردی برین در آنجا حاضر بود از در تعجب
 بخت بدش هر چه بد که بر جبهه تو چه بود گفت شاه را بقابل منم در در
 چاکت دستش در کین لجم هر چه خواستم که میدادندیم نگار
 از در دردم صورت مقصود در روز نمود چنین کجی چاکر منم هر بار
 دین مثل زینت بسته ماهانه زدم و تا زمان نزول اجلا بر اکتب
 گیت فرزند در دناش بود که در ایام سر از شرش بن فرنگ اهدا و از در
 پنجسین سخن قیام نهوشه بخت بد و فرمود که دست از در دارم که اورا که
 نیت بلکه در پیش بهر وقت اجابت رسیده بنان شرح بر سر بر بار
 بهوشن منن لایب از زمان مخزن در وقت قیامت بر یک
 از از او نه چون در تعجب مناسن مسان با کج خود به دست
 دست هرت که در کجی جزه بخلان و سایر حیرانات و ماها علی افتخار
 ایشان زیادتی حوص است در امور زاید و شکر تظلم در ماکولات
 و شرکات و طبقات کرانایه و عمارات بجا به در سبب تاز

در اراده نما

و خوب در این خورشید بگره سپنجین ماه منظر و اشک انگشت لند سامان
 منظر است بر صانع مخلوق اما بگوید که کجی جزه از آنجا معلوم شد که سبب تنگی
 ایشان قیامت از امر زاید و چون سایر حیرانات بجا بر سبب قیامت اند
 و در حال امر ایشان را پس دست و شرکت افزان امر است که در کجی
 صف هرت که بگوید نمانده دوران نمید که قیامت است از او هم شاهد بود
 از نظار حق زوده حکم گفته اند اذ اجابت النور من صارت لجم اروا
 اذ اشتب قدرت در او اجبا بعد مس حکم که در حوص هرت خودم اگر چه
 مجور باشد و قیامت تا کت است اگر چه او را چه باشد هر کف در نخلک بر کج
 و کلمه از حق موم زیادتی سر در هر چه سبب نماند است چنانچه بر انصاف کرد
 رنج خود از هر چیز است اول که از وقت پیش خوانند هم از وقت پیش هم خوانند
 خویش و نمودند اگر حوص او را بعد ازت سلاطین و لایب بر اینند از هر صلا
 شکره آنگاه لکن فی بطون نما را خواهد بود چنانچه حضرت شیخ الانبیین فرمود که لا
 تا کوا خیر السلاطین فان علی من و روح لسا کین معز خیر از زمان نشان

که گشته اند بزرگ شویمان آورده اند که در غنیمت فراوان چه بهر حال علم فرستد
 سکا و فرجه علم را در پیش ملک بخت ملازم غنیمت گفت که علم غنیمت را چه پیش
 ملک بخت بهر حال گفت سپردم من که اگر بشنود آنچه خواستی بخت را بخت از دست
 که با برضاد در آن خفاست کثیره و در انداز در دیان غنیمت و از دست بزرگان کثیره
 در خاطبان بی پایه آنچه گشته که لذت قریه یا بروی نبرد و افغانون که در بار
 که از مردم که زبان بسته او را طلب کثیره و چون او طلب کرد از مردم که در پیش
 شرط است این طلب را در بر در غنیمت بخت و در کج خلق غنیمت چون خوشبخت
 بود چون در چون مسیح بکنده که بخت نازکس نیز بود که از ایشان در انداز گفت
 عیب طلبان که در غنیمت من نواز در همان غلط انداخته و بخت قانع غنیمت را
 پر داخته از خون سریش نال در حال و از بهر بخت در دم درم که مال غنیمت
 در غنیمت بخت با بر غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت
 ما خورون چنان به که بخت بر آنچه بخت خود که بخت توان راست که بخت
 بخت از غنیمت خود برد که بخت و زبانه از این غنیمت حساب در روز غنیمت
 غنیمت

غنیمت

غنیمت است از خون سالار بزم جان که بخت سران که بخت سران نان بخت
 که بخت از شاهزاده ما در غنیمت آورد و بر او بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و از آن که غنیمت بخت را حال در غنیمت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 غنیمت است که اگر در غنیمت بخت را غنیمت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 از غنیمت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 غنیمت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و اگر بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 آنکه بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 سر و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 چون بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 صاحب بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بین بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

بخت در گذشت آن سخن قرار گرفت چون زمانه بر آمد صاحب پیشتر در روز
 رحلت بر اید و عالی از زود در دست زنده دل زنده پیش در و شریک در روش
 لیسر فخرش مخلص در برابر که نامش صیحه است از پیشتر شوق
 عیان پشت پنهان زده هر چه در آن وقت بیکس منف در آن کجاست
 مرد غمگین است و در سر از جانب سمرقند آمد و این عالم خود را در آنجا
 چون مبرزه نظر کی از حضرت مسطر مدینه طریقت فراتر اتمام عیار زنده
 لاجرم بر ملک استخوان زده فرمود که کور سیه که از غیر خود بر او اسیر گردید
 نشسته و بگذرد از این زنده شمشیر خسته و با آنکه بس تو از اسیران پیشتر
 چون کبر و دروغ گفت با بر سر هم یک از اینها را با طغیانه حضرت فرمود که چه
 ترا بر آن داشت که بر چنین امر شنیع قیام نموده پیش دل بر او پیش را بسنگ
 مذلت کشتی بعین خود خود ایلدین از که این نشسته افکار صده است
 گفت مرا نفس امارة بر سر با بر مال خود کرده که سرشته استی را در کت قهار
 خود چمن بود صورت هر نفس صحرای در نظرم حرامه صوره علم و لم را معنی کند

غره که اندوه و غم بر ابروی چشم دینار در دنیا طبع ما مستر اندازد
 نغمه دارم که غیر شیطانی است از غم پیشتر پیشگام است ایانش هزار بار
 این که از اسرار است دین در دهن این خطا بجهت زجر نفس و خود نصرت ل
 خود به بخشیدم حضرت زوال خود که این مردی را آنچه مال خود بر داده قبول کن
 گفت عاشق خود غم بر رخسار کوه که بچه داسطه در برابر سیکر از پیشتر گفت
 که ترسم نفس سیمین آئین نفس تو کرد و در او در عقوبت اندازد و این است
 که بافت کشیده ام داور ارام خود کرده اگر بعد از حصول سرشته همان را کشند
 سرکش آغاز کند از جمله اسس چون بر آیم سر از آن جزو پیشتر که این است
 که از شراب بر جان منو کف در روز دل طبع منقول است
 که هر که از کار بنی افتار مبتلا شود هر آینه مردی چه نظر با کرد و اگر
 عیاذ الله له لبر الکت به با لفرزه عالم در خوشن تشنه زنده در کسرت شرف
 بزور که نه حاجتش از کی بر آید و نه کرامش از پاره جو ناکت به بگو بر سر سید
 دولت خواهد بود که الدال مع الطبع چه بچند این بطلوب کبر طاعت این

ع ابن ابي طالب بنو مایه که الطبع مرمن والروال نزع و احوال مرت کوفته
 درت در مان مار کون دار شیره که سسه عطر ربون و دیک ششم الحوم کاسه
 بون آسان تر است که نزد بلمان عوف حاجت نمودن در اول طبعین
 سبت که نزد بچون خود بر ماکه نه تمام علب عجب با نه نژاد آنچه مرد در در کس طبع
 ضرورت اگر با خلق سپر بر بنیزد تا بفرود قات با بر شش نخله که کمال عین
 نال است و نیز اشراط تمام دل است بر انفس چنانکه انطاطون که در کمال است
 نم علامه الانفاس چون مجرب صحبت اولو کماله که شکر بر انظار فاته به زبان می
 و اکثر اوقات نه مان بشته نه دلگت شکر سر راه نه ناله که اعراف حال بود
 و انظار مرعج حسن علب و اکثر کثرت ملازمت استراکنه و مرد کلام اگر در حالت
 عورت تر بخت در کاه صی سبانه و قباله کشته از حج مایه قطع می نژده
 آنچه خواهد ازاد خواهد دیگر در کاه اصیت شسته در دیگر نخله و غیر از بر شش
 سایه بخوبی البته از نزع اشعار کت یافته بهتر از سایه اغنی خواهد بود صحبت
 طبع عین بس که با وجود زرد در رخسار آثار رخبات که در وجه است در عین بر ال

۱۰۱

بر پاره صبح لایح است چنانچه صاحب است انابش به آن حال می نژده
 این را غصه حسن ابن علی علیه السلام است با آن شخص عوفه و در تقریر این طبعیت
 انکه غصه است که در هر صفت نژده به سید الفقیه و نژده و در هر الفقیه چنانچه
 در ده ن مادر الورب الیچ نقاد و نزع المذنبین نژده هم کله نژده کسب نژده
 حسن ابن علی لامها طبعیضا نژده بر مایه در سراسر انفس نزع نژده
 نژده غصه نژده نژده اش حواله نژده به نژده کت در اشعار نژده
 در نژده نژده نژده در مان کوبیم بس عوفه تر ابرین مضمون است که
 عورت که اگر کن کش غم عالم عوار در بر خود چه و در نژده بر ابرین غصه
 پر در نژده نژده و بخت سیه کار نژده و اه کت و مانم را چون در آن نژده
 نژده اگر بر بر نژده چون شجر نغم مرغ نژده نژده نژده نژده نژده نژده
 خواهد سحت ک ن نژده نژده نژده نژده نژده نژده نژده نژده نژده
 الغصه بر آن مجلس عوش نژده کیران نژده در آمده عوفه را کاجان
 در کاه هاش نژده نژده نژده نژده نژده نژده نژده نژده نژده

عوضه است بخانه زانو که آنچه در عایت برودند و او را خوشتر است بجز از این است
 اصحاب کشته بین مدینه موجب خواندن عویضه بود فرمود که خوانندیم که آن است
 طبع بر چهره است شده که گنیم در نظار جفت علی در آنچه چشمتن ملاحظه نایم دره بسا
 قوت چون زانم نظر بر ما کرد که از تا شکر بخور بر قون آب هر زمان بزنگه در آید
 و از آب انفعال لاله و از هر قطره خور بر کله عارضش اغراضه مراد بر چنین
 دیدن از تندیست کسر بین زنگه که گشت نیست در تندیست
 و قوت بنور جوان مراد است و جواز در نیست که نفس را به روح که زان از خود
 نشکر داند و بگویم آن التوح و البصر و البصیر و کفر او لکن کان عنده مستر لاهرکت
 از جوارح خود از تفریط نهان اگر همه خصم سعی آن باشد اگر چه قصاص من
 عوانت نبود و لایحه الجلا شکر بر اندازد است و شیره بر اندازد از قوت نیست
 چنانکه در زمین غصصه است چه تلخ زینت ردت از جان الهیات
 بنا بر اول حکم راجح و حکم مستدل عن ریحته اگر بینه خروج هر یک از اعضا
 سازد هر آنچه سبب در است که روز نماز خواهد بود چنانچه بگویم که آن را غصصه

سوک به نفس فراموشی در اندام است عا چنین با هیچ افزود است
 بکلوی سوک نمودن از فواصق قوت است چه شاه و که او را این آید است
 بر کبر جازد در تانم چون که قوت مر وقت نادت نشد چه نادت که از اول
 مال است بسی و قوت عورت از ایشار نفس مال است و چنین از غایت
 بر آید چه بود چه شامت شستن و فر خصم است و قوت سترم است بر آید
 و گاه باشد که صاحب کلبه در این فن خود اندازد از کبر و جادو چنانچه شرح اینک لایحه
 علی و نفس در شب فارسیه در لایحه اسطوره بر بنر خود دیده و با آن قوت حق نمک
 شستن است و بشکر در قیام نمودن و حق افتاد از ایشار شوکان که کن با
 با گشته نوحه نهانها که بنده سخن زنده چیده خواسته با در بطن طایر بسته است
 کسره و چون در تن برین کبشت ناله از این رای فرودت ملاء اسپ که کف
 آید خود شیره عارضش جز است مراد با نظر رسید که به از عدل زوال این
 زان را با ملاحظه کرده اسپ در مزاج محبت تقصیر کن روزی آن مرد در مزاج
 و بنهار مشیرین و ناله که که در بیخ پیر سر چشم که رشت و تن بگردد ملاء پیکر

که درت جراه آن زن چنان نکرده که زن از او اول آرد که خود نکسته غلط
 کرده و با بگو قصه آن دردی که با این فحوت حق تک شمس هر درشت سوان
 و تقوی این خطابت آنکه در در احطیات کسینه که بر طار جاکت بر آتش
 بر منزه اندیشه نشسته و جهان پارسائی بر زمین افزون خدایت لاجرم نکسته
 چو ایش جو غایت که در هر ملک مصلح بر چنین نیت در بن سخن ز کس بر خدایت
 خواند پادشاه نغمه نیند که از نغمه همچو نغمه - شاه خارا یک نغمه سخن
 که برین بگوشه بگوشه که از پادشاه در این سواد بر بزم دست آورده اند
 خواند پادشاه نغمه خواند که حصار بنه اسامیس با در یک کمان دم همسر در پادشاه
 در آن حصن حصینش با سپاه انجم لاف برابر بر نمود که حصارش همچو نغمه
 برین تن در یکد جیش همچو از اسپا سبب شگن شد که در و کار نزل
 ز خورشید افکند از کله کله بر بندک سر بآن خواند دست نه داور در جویا شسته
 بسته از کله کله آتش بریزد آتش و خود دست در کت زده همچو نغمه شسته
 در کتف کشیده میرفت قصه راراه دردی بطنش و افکاره پاره ملک که در کتف

اولی

بجز بجهت آسمان زبان بر نکند ز که یا چه بپسند چون سوسن ش که نکست درنگ
 طبع از نال برداشت و با خود گفت کس حق نیست نامم چشم
 نکست ز خو کیز در این مردوت و نهضت زده است بعد از تک سپیدن نکلان
 شکستن بخوان عشق نکند را که نکند زده است که کور کرد نکست و پادشاه
 الفقه آن غایب بر راز بر نود جوام کرده در مابنا بگوشه است در بشت روز دیگر که در آن
 سپهر بر نزل خسر و کاک برین ملامت اینک شایسته بر کرده خوان کت است که در
 عالم در راه کجوشه بجز آنکه در راه دیده که درت نامم بپسند بپسند لمان جهان در پند و پند
 دنیا ز پت سینه شتر را اسیر کجه پاره را بر بسم غارت زده اند تا پت ز خیل
 در آنش برودن آنگاه که در در رخه که سپردت از شاه به این حال
 آتش در نهاد خازن فکاره به شخص هر سرتهم نهاد باندک ز صخره عبود و جویا
 مطیع پادشاه یافت پادشاه بر خلد و زوت در سحر جرات بر خازن افزوده
 کیفیت حال را برین ملک رسیده پادشاه را متعجب بر نموده فرمود که نکند
 که هر کس این کار کرده بواجب بر نیت از نغمه بوده بگوشه را که بر او اسپه نینم

چون اندر خط و ترق در سرق کلدش سیر است در زمان بار کاپس
 حاضر شد و گفت این امر از من بود و آنکه سر فرنگی در دستم طاقت خدای کلیم
 نماز است که کام بر اثر خیال شام بردارم سر که جو است با آن بچه چون که
 صلاح بود افسوس پادشاه در این جهان نشد بلکه بر اطفاف شاهانه بر است که در روز از طلب
 در شایع شست و نشسته از فرمان در کلاه کبود در اندیش امر مکرر از کلام کپاش
 غلبه پیرانام در سن پهلوی ظاهر چون در وقت بر بن از کتک کتک شنبه
 منزل داشتند آنکس فریب دلت نگر و دستگیر بر تر عیال و در وقت که در این
 در امر خوش نمون از سوره حسن در پرت و حسن تر بر شصت است بنام سخن و در
 حضرت بنور ۲۲ دارد است بیست قال التجر من الشيطان والآن من اگر
 دین حدیث شریعت بر صدق مدعای اگر در عاقد در اکثر اوقات این شیوه
 مع الوجب سنگ عیال بر تارکش نباید شلا اگر در دست در آغاز کار
 تصور مال کند هرگز باغ افلاس سخن نگوید اگر در این در وقت صحت تصور
 صورت بر من ناید بر چاه خستیا محزون نگوید هم در حال عیال در این

الان

از این که در سخن نبرد که این شاه بدین سخن خوش و لطف علاج هر یک از که در سخن
 و اگر سخنان است به هم برین شمشیر سینه گشته قدر خدایه نماید شهرت بعد از مدارا در
 کلام را از طبع بر دیند که سینه خود در با در چون بجم یک است گفته نظر از زبان
 کرد و پس در آید که در وقت ام در آید بنده یک برین یک کس که در در است
 خود بر تو جمع یک در آن بریند آید و خود را برین بیگانه و گویند که شمشیر در
 عیال عیال بر بعد از شنبه وضع کرد که بجهت این امر از ترس بر پس کلام در
 مراعات این شمشیر ز یاد آید است پس مرد با که در وقت تسلط بر عیال
 و ظهور حال غصه بر شسته این هم از دست گذارد تا در هیچ امر از ترس ز یاد
 گشته عیال رخسار و کرد و عیال بر دانه غلامش نشسته و اکثر اوقات شادان بود
 که حال از حوادث زمان بخورد و با آنچه شوی است بر صدق مدعای عیال آن مرد بنده
 که حاصل نداده آن را بنده و در انرا نه چند با وجود هر وسیله از هیچ فایده نداشت
 و تقریر این حکایت کند آورده اند که در راه رسید اسفل فلان بر آن شست که بنی
 سید را نیز که در کلاه بر خیال بنده امش نموده رسید در زرقم سار کلاه

عصر نهاد و بعد از اسام دعا که گفت منم صنعت که بر عجز قرین و غیره سحر
 آفرین پس بیست و نه بار بستاند راندن باریه قشای تراجم بافت که در تار و پودا
 نشانی کفک کاخ و حیران ماند و ملک و میده صلال زاده صیرفی عی برش کشته سخن
 و صیغ سیرت شعلی که در دختاش نظر خواند ازاده خیز خوشش عدم نه پند
 چنان نقش بر آب بر روی کار که حیران شود دیده در لعل شاد از استماع این اصل
 و تصور این حال بابت شادمان کشته فرمود که این نوع تصویر جلیج و صورتی چو
 از عجز بر روی کار است و بگفته است آن خلق خواند را سر او است پس نقشه را بر روی
 با هم کارش اشاره فرمود با فقه و بر پیش از رویا با طبع فرموده نه پندار شده در
 سینه نه از پیش از اسس بر بدن نه از غارش غم و اندوه بدن
 چون همه بر این گوشت پادشاه و وزیر را یکدیگر تحقیق نزد یافته فرستاد چون است
 از آمدن وزیر چو کشت با چو بطارکاه خانه آمده چو تار و پودا با فقه کاغذ فرمود
 چون وزیر بدان خانه درآمد مردی دید که پنجه بر سر او بود و تار زین حال کشت
 برشته که شکم کز شکم پلاریم که روش کار خدایم وزیر بخو
 اندر دو

اندیشه که او که این که پادشاه و شیره بر او که از یک بخشش که که در غم و کینه است
 این مرد و هر یک شب که خواب بر رویه و بازیش خواب خوشش به در سبزه که انجمن این
 از دیده می دید بر جوانمرد که پیشه خزان چاره نیت که تا دیده بود بر روی سنام
 تا به وقت تیر خجالت نترسم پس بگفت پادشاه در شب بر روی رسانید که قاتل در هیئت
 نقابت با فقه پادشاه و بجهت تیر تیرین کبیر از فرجی که در فقه شادمانی خط کشید و بگفت
 چون پادشاه وزیر بر سر پندید با فقه گفت که این مرد با فقه از سر خود که نشسته بر
 امر شو که از غمده آن پرده ناید و حال آنکه وزیر قشای را دیده از هر جانب
 که این جوانمرد که در خدمت پادشاه و سپاه ناز از هر کوه مهلا که کوه کن
 آغشته چون نم بین خلق رسوا کشته چون نم نیاید بر اینم از انسان که راه
 بعینش رسیده که دیدم آنچه وزیر دیده بود اما چون رسیده تمام شد بر او
 و پسر سودم را بگفت پادشاه آورد چون نظر کرد بعد از آنکه در صحنه دیده بود
 اندیشه که ز هر خجالت که در اسباب استخوان و کبریا بود و حال آنکه وزیر کم عیار
 زنده فضا بر دست کن پیش دله پیش برزد بر که پیش پادشاه

صلوات کاردار اخرازان مرده است را بخین منج نموده بخش مردم را بخرازان
چون در تاج بر این کجاست پادشاه را از خود با وزیر و دیگر در این نهاد که مر آن در
قائم نظر نماید بر بصیرت همه این بر خود بستم وزیر و دیگر تاریخ و کت پادشاه
نکرند با نروند که بزجر بر می بینم آه از آن گشت افر که بر سر آن
صد جهان سوز و کوشش نمایان شود القصه آنکه بیکت حسن تبریز آن بیخ نرفت
نزد از محبت فاد صفا می یافت در دست ظلم ای قاری ظلم
چون خضر نداشت نیرت امروز دستم را جز تو نه مرا حیات صفا ز کفر اند که کم
عادل صلح هر چه است اگر چه خبر خود را از تو شومست سنجیق زین فظلم
مردود تمام نظرات اگر چه بعد از تو ظلمت کلهار و انچه بر پندش پادشاه است
بر صفت مدعا قصه ز شیبه وان در جیح که با دگر بر میست چنین روز که آن قبول
قبیل صحت عدالت و این سلطان کاظم و جبر از گنجهن را عقیده او است
ظلمه اگر چه تمیز سبب است حرام است آورده اند که می خرازان بزرگ بر سبب که سن
کامر کتبه غله رخت سید از آن آرزو شده سادین است نم فرمود آن شخص که بر نوزن

پادشاه

میروند صد و نشت تا بر خود از بندگان کرده صلوات شکوه کفر اند نیز آه مظلومان
در زمان سبقت اجابت بر سره و خاندن وجود ظلم ظالم را چون خاندن بر شکست
مرا سوگند کمال غمناک نسیم الدین مظلوم از غم تقویین و نیرت پادشاه بر صفت
مدعا صفت حضرت نیز صفا کمال او عهده مظلوم ستم بندگان فوج از وزیر کمال
عادل را پس سینه که ترا با وجود چنین ظلم کدام تجربه بکوش نمودت راه دیگر
کشت روزگار را خسته در راه دیدم ناگاه پادشاه در رسیده با پر بر یک پیکار
بشکست چون پادشاه قدر صبر برت سپاه خواب او را در گرفت کجاست در آن
حال را که بر پادشاه است ای پادشاه در تاج که با پر پادشاه را در شکست و در
همه از نظر غایت پشته و لجه که دیدم با پر یک بود از خود در پادشاه کون
را که در شکست مر از آن روز یعنی صدمه شد که آنش ظلم فاد زین عرق
پس همان بهتر که مدعا در همه امر از ظلم و تمکات در محترم بوده بنامش پادشاه
مظلوم را خواستد و بیخ نتم در کین خون بکشت مر زینام افخام کشت بلکه از غموت
جزایه آورده هر ستمیده در است و کشته و لایم درین دست بر پخته مکافات

کفاره آید و هم در تخم مرغ کلمات میل دارد و بجهت تقصیر عابد و خلوص قافله
صدق به عاشر است و تقریر این حکایت آنکه آورده اند که در شهر بصره عابدی
طاعت پیشه و دلاعت اندیشه هر صورت تقصیرش محض ساحت لاهوت را
برقص آورده و از راستان سرانگشاید غنچه لبین گلشن کلمات را پاره کرده
و عهده ثریا از انقطاع سبوحش بر آنکه که موصوفه و ایزه سپهر از شک انقطاع
سجده اش در آن بگره کوفت نیم انفاس چون باو بهار روح پرورد و شکر است
چون کفایت موصوفش که ضمیرش بعضا آمیزه در صورت طبع و پیش بر فاش طبع
سیرت بجز آن جزو صفاتش بهر نهایت پیدا که بگوشش همچو پادشاه ستر است
پیدا روز بجز سوزت قدم سوز پایانش شوق ناله درین حال سوز بود
بسته و لم با عیب غیر استر از او من ستر بند نزل که طر منور و جودان
خون اشک که دست فتنه طعن سندان بر بهر قهر آب جگر و سیاق آب
الاس بنک استم تر کرده ز غم بر بوسه ناز و دلان تم از این
مردان بعباده بر خورده خون او را حلال دانسته در زمان آنکه قدر نودند

عابد بیاره آغاز فرخ دنیا کرده کفایت ابرو مان از فرخ ابرو اندیش کند و از بر آن
بخوان زنده دست میالاید ترک تم کن زند است بری از فرخ روزی است
برین من عهده کنم که آنچه سبب دارم بنا بکنم که زور دنیا را با تا ناز عهده باشد
و در عهده بر آن سیر و لان تیره روزگار و سنگین و لان جمل کار روزگار
چشم بر خون عابد سرخ کرده زبان گفته که تا نرسد به تیغ تیغش ازین عهده نمانم
در دربان مظلوم روغنی خریدیم باید که دندان طع از حیث خود بردار و لب
از گفتار در بندر که گفت در پیش بر سرکت کبر و پرورش زانند که
الایم چون دست که در گران چنین خود نرسد اما عابد بکاره
آید بایس بر عزمان وجود خود ملاحظه نموده با سینه شفاعت بهر که رو آورده
و فایده در این هر که دست تقلم زدی بجز کلهش فایده نماند زبانی حال کفایت
در که کرد که بر سواد است انجمن با کفایت کبر بر خط است این را از معادن
این حال فوج از کلکان آید که بر سطح همانند شده عابد بیاره تفریق
شده کفایت چون مراد این در طع امروزه او نخواهد بود با بر شاد وقت

دست بازخواست خون من از این سنگین دلاں جفا بکنند
از خون دل این ناسرتم کرده ام مرغ چون

آن قدم از اتعاب این مقال بترک نشسته که نشسته تر با این سادو دلا ادعای حب
درگاه امدت بنامه و حال آنکه جان برادر این درگاه چندان در دست
نه چنگ بر سر در قفس پنج فرسوده که اعوذ بلسان اگر نماند با این خون جگر
از فرج بطور چگونگی آید اگر اول در کشتن تر اندک تا تا سیرت الکنز کجا پیش
تلا یافت پستی از نایم کشیده عابد را بقدر رسانید کشتن پنج در نظام
شهادت بگفت جور امر از ترا پیش فحوائد است چون خبر قدر عابد
بعد از شکر است از آنچه همه امر نه کند است بست اورا بگردن انداخته در بقعه
سقا و عیش طریقه رفته ارادت ساشه بودند لاجرم از اتعاب این خبر بد
مضطر گشته بعد قیامش قدم کشاند خون چکان است دم تیغ از آن تیغ
که پانزده بر فاضله تمسیرد کونیه ز عیدر که عاصه خلاق در مصداق
بوفایف عبارت شش روز کن در دهن و غایب در کشته بقعه دلا و ام

لله

گشته اند ناکاه فوج کلک و امان بفقان آمدند چنانچه خلق از ترس آن در
تعب نامند در آن حال بر زبان یک از در داند با حقین رجا بر شند که گویند
لفظان مقتضای وسعت عابد خون او را بخوانند همان سخن را اتعاب فرموده
دلا نهر رسانیدند فاکم در دوان را گرفتند و اندک آن با لکه نمودن راه انکار
پیش گرفته دلا بعد از آنکه خبر گرفتند بچون عابد مسترف شدند و هر یک از آن
عجز بر کوفتند و لکنه القصاص چراغ یا اول الالباب ایدر که خون سخت
پروازش را چندان امان نداد که شربا سحر کند دره ضعیف
در هیچ امر ضعیف است و سرب الفعال روز شمار و غمخیز است آن
کجا صاحب ضعیف بود است چنانچه در حدیث آمده در کلام حق بسوزند تا
فرموده دلائح الملک السی الالباب و کذا نه که درین مرغان بدم شمر است
که طبعش بجز عذرا غیب است دهاناکه ضعیف است نسبت به خشم که کلاه
دلا بر صوف بند فریادان او از حال خون تهرست و بیخوش و اگر کلاه
سودت ناکه ضعیف چون تیر بر آله کجا بناسر مایست و ضعیف است

۱۹

در وقت که در بعضی مکر که اقدام بر آن نمیکند نیست اول کار بر دو نوع شروع می کنند
 که گویند اگر بر فو و همچنین در تغییر قیام و نظایر آنکه از دست نماند و خط
 در این امر آنکه هر چه صحت جملت روات و اگر صفت و قیامت خط پس از آن بهتر
 که مرد خود مند با این فرایته و اینها عرض را ترس و در آخر بر نوع و صفت مکرر است
 و از این استقیم صدق خوف نشده به سبب آنکه اج غیبت تا به قیامت
 چون آن عجزه محیه بر این فصاحت نوزد و تقریر این طایب آنکه در زمانه
 که در آنجا آنکه فون آنکه که با پروم همانکه را کند نوزد و در آنکه در نیکو شده و
 اندیشه بلند پرواز از سلسله نوزد بر پیش بقیده آورده سببه خود از بیم شگون فون
 پراکنده در سکن فرنگ از هم دور بر این سهر افکنده هر ملک با هم
 نیز که مکر که فون که او اعتراف روز که می رود در میر که از حرمت
 طلعتش عهده نریا برشته کم که در نوزم صفوتش زبان همان اندان طبع
 از حسن خویش کند مصفا چون هر ضوئیتش نوزد هر چه چشم پاک
 بنان نوزد مرانه برده استند و سبب نوزد بر بابت آن مرد در این

در زمانه

بعد از آنکه به مرد و از فن صرف را در امر سخت اردق نسیم که در این است
 بر صیغه بسته که نوزد بر لغت است سینه سحر و در عوض مرد در این است
 و نیز از امر آن که گرفته است بخیر او را داده فرار نموده در این درین بر
 درینجا عیبت نوزد است آنکه نوزد تا چون مرده مصفاست که در نوزد عجزه
 نوزد از نوزد نوزد است مرد مراف دانست که نوزد امش بر ملک نوزد که ای را
 و چون در پس آن چون درم قب با او رسد و در نیکو پس زبان حال در سن
 سر از انتقال گشت روز اول که در پیش گفتم آنکه نوزد می کند این است
 الفصه بعد از این است نام چون سر که کتو کاره نوزد است که نوزد و بعد از نوزد
 سحر نوزد در نوزد چه نوزد نوزد در نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد
 نوزد از نوزد عدالت نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد
 سیراب در وقت دردم که از پیش چشم بر دارم استین نوزد نوزد نوزد
 عجزه فون که بر بابت این که نوزد از من روده و نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد
 شکرم و درین بچرا نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد

که بنشیند نشسته نماز در آن زود حاصل و اگر نه نشسته و هم دل اگر
 درضا قدر حق طاعت درضا حشر ذل فضاست کثیر قاضی چون مختصر از آنچه گویند
 شنیده باشم گفت اگر بر خلاف قواعد که از شما دارم همان نام باشد فعل در احکام
 شریع بهم رسد در این باب فکر کن تا بر سر رسید به گفت صلاح در آنست که در هر چه
 که در آن را با قوت نه خون مگر هر جا که کرده که در آنک بر لسان مژده زبان
 در شریع و حکمت فریاد بر کسر که از جوهری فروده کن در کله با این چون شب
 سیه کشته غورتا کینه در دایره بر تو بر دمیست سپرده بود در آن چاک است
 ازین برده اند از نیت عزت است شاید که مرغ طبع را لایه بری و از دیگر
 آنکه صفت و ام کند خواهر از غم شمر از او کنی خوب طبع مرغ را چون نوح
 حوی نعت در دوام مرد مراف چون این سخن از قاضی امتناع نمود از کتب
 در محبت یکیش و سخن را او از فرقی آن جزوه در آن حال در گذار چون
 چشم بر مراف افتاد بعد از شنیدن آن مقال با نوح گفت که هیچ بزار نیت
 که چنان که بگردن زر سکه داغ بر بندش زود به جوهر لؤلؤ نیز زبانه خندان

در این

که هر چه صیغه عدا بنهد دام از پند و امر و کس پس بر بیان مراف در آنست
 که آن کینه مراد از نیت بیجا هر که بگوید که آیه بر آنست من زبده آن نوح
 پذیرفت مرد مراف چون در امکان مکرر نیت بیجا را کشتن کشتن بخانه
 قاضی بر وزن گفت مرد مراد بر که مراف از کشتن او یکدیگر مال است در آنست
 که از دست بر من من به دو بیخ خود بسته چون قاضی آن سخن شنیده کینه را
 حاضر شد بعد از استحقاق مراف عجزه را بجا نیت تمام نموده فرمود تا او را
 سیات کوزد هر که بر کوه به بایستد هم سید خویش از قاضی
 در علامت است به انوار حسد و نوح بر صحت بر صحن این
 که صاحب دین را انکشت تا نیت کند و بگویم آنچه در باب الفلق تو می بینی
 تمام از نیت اول است چه حسد آشربت خانه سوز و نیت بگریزید
 اگر کس مجرم و اگاسد منوم مرد حسود از شر و حال این نخواهد بود و حکم در آنست
 گفته اند که اگاسد بقدر اگاسد بقدر ان یصل الی المحر و بقدر حسد ما سدا سدا
 قدر از دمه بد آن چیز که بر آن حسد بر او کینه بسیار از حضرت سوال

عاشق استند عاقلند کلنگه که بر جبهه است و این پیشه خود پادشاه عالم فرمود
 ترا کلمه چند با برزم که اگر بدان سخن کنی بعبادت ابر استخدا ترا اول آید بدکان
 مرا آنچه در بر اید خواند کف در عقب کوه که گمان را زشت زین صفت با
 غیبت هم آید لغت من نبت جدر و افز چند بر در بر سیمان کفست
 الهی جسی آنا لا اقوم بهاتین اوشاه ولا نیشه فرموده ما رایت بظالم اشبه
 من المظلوم بحاسد نیز ندیم چون خود ظاهر که بظلمت شب باشد حر و ستمکار
 ترین جبار است بر نفس خویشش اما حسد است که ترصد زوال لغت از دیگری
 باشد بجهت و همد خویش بدانه لغت و این بجای میوم است و خداوند این لغت
 مذوم آنا اگر شتر نتر که دیگر راست از خدا خود خواهر باقی این لغت
 منعم را جو نیت و این را غلط نماند و بدانند حسد از کله اگر است چه بکل
 گنایه از اساک ل خود است و حسد تنفر از این نیت یا مضافه عطیه که
 دیگری بر دیگر کند دشمنی که آید باشد او این من تا بگریش که بر خود دیگری
 رواند او گویند حسد بشه روزی با هم شوق شده که هر یک از آنها را الهی

خود روزی بعد را اندر سنجید نخست گفت مرا آشته او نایره حسد نیت که کینه
 نفس از مال خود در کف کفایت دیگر نخوانم دید شخص هر کفست از خود بهار
 از نیت مرا حسد نیت است که در نیت آید که دیگر هر جز بر دیگر عطا کند نیت کفست
 شما در باب حسد شک باید اید برایش حسد نیت است که اگر شخص هر جزین کرد کند
 از حسد هلاک فریم اما هر حسد کمال نیت که هیچ ابروه بر نیت هر جزین
 نیت از نیت حجت از دنیا کرد و دنیا بر سایر عجزه ما نیت است این نیت که نیت
 نیت از نیت حسد قبضش بر هم نیت است نیت نیت که اگر کس بر نیت
 که حسد حسد حسد را بر او کند دیگر نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 آن نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 روزی روزی که در میان هم بود هر یک بر نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 به نیت و در کف از نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 با نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 از نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

در آن پستان هر دو طرفه افتاد که در او با زهر گسترده بود و تا ماه صیقلی را داد
 غبار ابله نموده بکن صدف در گرداب جا آمدت مابین این که این در پستان
 نزلت آن مردن فراموش چون در شش ده این حال نمود سوید کن در گردن
 بر سر غریب آید که حیدر حیات بر بزم حیات بدل گشته و زمانه بجز کوشش قربان
 با وجود آنکه کرد که در شش زانکه با بکلون خواب بکلون نمون بجز ششها مگر سوید
 صلاح در نیست که به به صفا در او زهر که این بر از نرسد آن که در آب غرق شده
 از آن تست شایه بکایت صیقلی تم به بر از زهر که در آب است هر چه در آن نرسد
 در آنکه در او در اجزای فراق قبلا در صفت سخت زهر زهرین شدن
 در در دستینه با فلک که در اویم الهی در بر او کینه در در زهر که در آن پستان
 در آن که در شش بر آید پستان زن مضطرب گشته فریاد گشته که این در پستان
 که در او در فاسد بر زهر است راه با فتنه نیست نه نصرت است که در در توان بود
 در رابطه درایت نال است که بگفت شایه پرشیده در آخر غم غم غم که
 بزهر شش است یا زهر پستان زهر است است افند و الا بیلت

ادوات

ادوات که کشیده با شکر صبر کن در این غم زهر که چینه نماند بچسبند و در
 بند و کوشش در زهران بر بوی کار که گیس او ضد زهر زد که در هر چند آن
 زن از این خط اف زهر در خوانده نمون است چون در آن پستان که گیسو پستان
 زهر سب در زهر پستان بصلح کشید و عقاش نیکوال آنجا سید با هر دو زهر
 در شش زهر بکلون حضرت داد چون هر دو را در او در پستان مدتی بچسبند و در
 بنوع تصرف را بخت دانسته که در آب صفت تصرف که کند حضرت سلمان در آن
 بنا بر اقصا مسوسن که در کمان کوه که در زهر بود چون بر کیفیت احوال سطح گشت
 بلکه شرح شریف هر در داده بعضی رسانید که اگر در آنجا بپایند ای که مگر
 دیگر با در سید است پس او در سیمان را بغیض آن در عورت را فرمود
 میانه در زهر در پستان چنان پرسش که زهر زهر زد که باب الهی حضرت سلمان
 خادم را فرمود که تیغ آن تیغ شمشیر طبع بهر را بدم کند و هر عورت را زهر
 تا بچسبند مردم زهر زن بطلان چون نسکین نایره خود را بر پیشین خون بر پستان
 برین نصرا داد و سلمان را از زبان دعا کرده تا ما در چون نصرت کن

پوشید گشت دست از دربار که فرزند خود که ششم هجدهم برادر بزرگم
 باغ ذوق بر من بر که ادراکشتم بنم در ما ششم از درش شکر بزم
 بهتر که در پیش خود را در خون بگر خرقه کنم بیخون چمن گلش عقیقه
 بی دفتر بر که کا در سب بر چون حضرت سیمان و اخراش ده ز کوفت
 از آنست و در تصرف ماره شکر که این نام برهن رسید خبر آید
 از هم پیمان رسید ز هر سادت بحث و فیروز در قول که معاضه توفیق
 رحمت ارباب نظر در این نامه تا در سن خانه من کرده قطع این پیمان
 بی پیمان نمره از شایع بی عیاف شمس الدین که هر شریف رخ ادری تنها
 و تا در غن در کانه در این کلمه عقل فریب عذرا در سن سراسر لغات شده
 پس عیاف و معان ذوق از هر که که بار آورده دست بسته بگفت نامه
 بزم نطق را با دیگر بدارت بهریش لبس استوارت چه شکر کان معاش
 بجارگاه خیال عکسیت و در لعاب نکوت با بر از نیمه ز همچون پرواز بل
 افشان بهر این گشته و بهر قبایل از اسراف و بل حدود شایع بیخورد

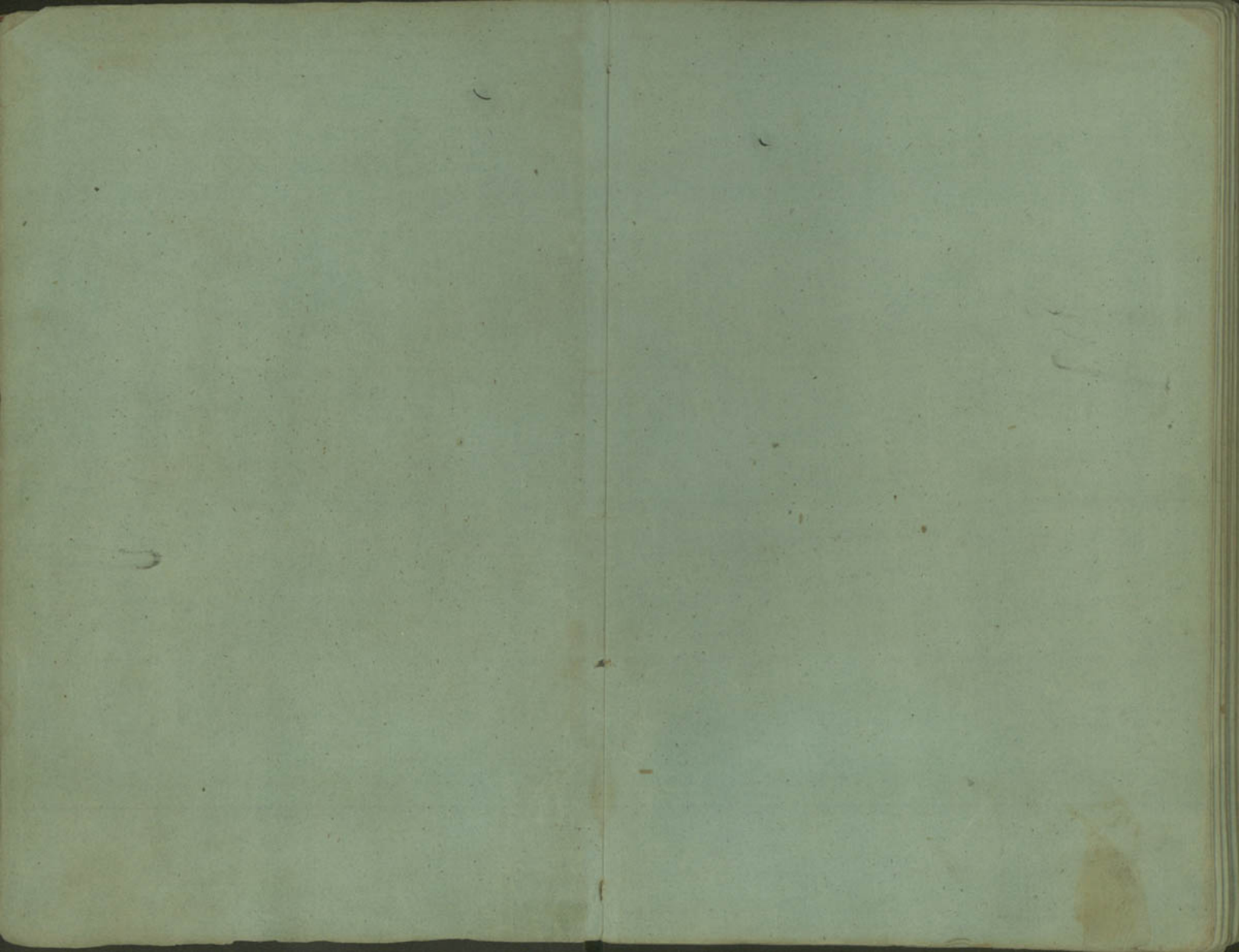
Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or a separate poem.

چند برون گشت بگفت فیض ازل بگفت آن کلمه راه در بیکر که چو چشم
 از کشت شده مرا پر بر بت زباله پاک هر فرزند چو که هنوز زنده خوانم
 کرسنه چنان مان در بند را صلا سید استغفار از بفرستادم مخم دراز
 کت قیر کن بر آردده خوش بگفت تا در این سیدان جوان کردند
 هم از کجا در زم سر از این عرفان که نوزده از پنجاه استان همه در برده اند
 غارتان حسرت با هم خیم برین اجاست از آن تو از سلطان بهره
 سخن آید چون نظر لغات بر عارض ز عروسان معاش کشید روح لغت
 بود عا شکر نماند که چشم ام در این اشعار تا بر زنده است و دیده و تپ الا
 من غنیمت شمران نفس که تمام بر آدم گوید لب
 چه خنجر گزید بر چه حرفی سخن که در زخم شمشیر
 در این دم که هستم در چشم شمر
 که خوانیم این هر روز را که ای
 تمام شمر این کتابت که استان جناب لغت بفرستادم که در ده ساله

در همه عقدین فاعله دولت الیه همه عقودت در محفل
سم و نظارت معقوله و همه معقوله کاریج معقوله
مخلوطه سیله نمودده در نوزه کوفت بنده کف معقوله اندر
در نوزه گرفته معقوله دیگر با ندره در نوزه در نوزد و در نوزه
بده معقوله کرفته هم نیا به بل در نوزد معقوله در نوزد
در نوزه کد داشته هم نیا به بل معقوله در نوزد
کف معقوله معقوله نوزد معقوله بر در نوزه
کف معقوله معقوله نوزد معقوله بر در نوزه
و در نوزه معقوله معقوله معقوله معقوله معقوله
مخرد معقوله نوزد و در نوزه معقوله معقوله معقوله

در نوزه کد داشته
هم نیا به بل
معقوله در نوزه
کف معقوله
معقوله نوزد
معقوله بر در نوزه
و در نوزه
معقوله معقوله
معقوله معقوله
مخرد معقوله

در سال ۱۲۱۳
۵۴۱۳۴



Handwritten text in Persian script, including the words "مستحق" (mushrik) and "گفت" (gofte).

Handwritten text in Persian script, including the words "گفت" (gofte) and "مستحق" (mushrik).

Handwritten text in Persian script, including the words "صد" (sad) and "گفت" (gofte).

Handwritten text in Persian script, including the words "اراد" (arad) and "گفت" (gofte).

Handwritten text in Persian script, including the words "گفت" (gofte) and "مستحق" (mushrik).

15/3/37



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مبشرون بنبيهم
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مبشرون بنبيهم

و بعد از این که در این
کتاب در بیان احوال
و سیرت ائمه اطهار
علیهم السلام در
مکه و مدینه و کوفه
و قم و بغداد و غیره
در این کتاب در بیان
احوال و سیرت ائمه
اطهار علیهم السلام
در این کتاب در بیان
احوال و سیرت ائمه
اطهار علیهم السلام

و بعد از این که در این
کتاب در بیان احوال
و سیرت ائمه اطهار
علیهم السلام در
مکه و مدینه و کوفه
و قم و بغداد و غیره
در این کتاب در بیان
احوال و سیرت ائمه
اطهار علیهم السلام
در این کتاب در بیان
احوال و سیرت ائمه
اطهار علیهم السلام
در این کتاب در بیان
احوال و سیرت ائمه
اطهار علیهم السلام

